

# بوتھی ادبیات

Adab. Kabul  
Vol.6, No.1, Hamal-Sawr 1337  
(March-April 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی  
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

# ادب

# ادب

مجله دو ماهه

شماره اول سال ششم حمل-ثور ۱۳۳۷ مطابق اپریل ۱۹۵۸

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
آهنگ جدید در فلسفه	۱	دکتور انصاری
بلبل و گل	۸	ع. م. ز
تأثیرات زبان و ادب دری ...	۱۶	محمدرحیم الهام
کوچ و بلوچ	۲۵	دکتور احمد جاوید
د پنتود ادبیاتو ملی سبکونه	۳۱	عبدالرزاق زهیر
تأثیرات فور ماتیف ...	۳۳	میرمحمد آصف انصاری
طلیحه اشعار صوفیانه ...	۳۸	م. ح. ژوبل
ادبیات	۴۳	حبیب الرحمن هاله
نور جهان و جهان‌نگیر	۴۷	داکتر یوسف علوی
اخبار پوهنځی	۴۹	اداره

آدرس	شرح اشتراك سال ۳۷
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات	محصلین و محصلات
شهر نو - منزل حاجی غلام حیدر	مشترکین در مرکز
کابل	مشترکین در ولایات
افغانستان	در خارج
	۱۲ - افغانی
	۱۵ د
	۱۸ د
	۲ دالر

ADDRESS:  
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,  
FACULTY OF LETTERS,  
SHAR-I-NAW, KABUL,  
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳-افغانی

متهمم : عبدالحق (احمدی)

LIBRARY OF CONGRESS  
ISLAMABAD OFFICE  
18 APR 2005  
6 CONTINUATION 6

نویسنده: سوزین ک. لینگر

## آهنگ جدید در فلسفه

مترجم: دکتورا نصاری

-۳-

و مز این موفقیّت درین حقیقت است که یک نفر عالم ریاضی قطعاً ادعا نمیکند که وی راجع بوجود، حقیقت و موثریت یا قدرت اشیا سخن میزند. علاقه و دلچسپی وی به امکان نمایش اشیا بوسیله سمبولها یا علائم و به نشان دادن روابط ممکنه در بین آنها بذریعه سمبولها یا علائم میباشد. «وجودهای» وی «معطیات» نیست بلکه تصورات یا «مفاهیم» است. از همین جهت است که عناصری از قبیل «اعداد موهوم» و «اعشاریه نامتناهی» را ساینس دانان تحمل و برداشت میکنند و اینها همان اشخاص اند که عوامل و قوای غیر مرئی و پرنسیبها را منفور و مردود مینمایند. ترکیبات ریاضی محض سمبولها میباشند؛ آنها بر حسب روابط معانی دارند نه بر اساس اصل موضوع؛ چیزی در عالم واقعی مطابق آنها موجود است لاکن آنها اجزا یا عناصری در آن واقعیت شمرده نمیشوند. بنزدیک نفر عالم حقیقی ریاضی اعداد و اشیا قابل شمار بطور جبلی موجود نیست و نه اشیا مستدیره حاوی درجات است. اعداد و درجات و تمام خانواده آنها تنها معنی خراس و واقعی اشیا و واقعی رامیدهد. و کاملاً باختیار و صوابدید ساینس دان است که بگوید «فرض کنید  $x$  بمعنی این و  $l$  بمعنی آنست» و تمام آنچه ریاضیات تعیین می کند آنست که پس باید  $x$  و  $l$  بدین تیره با هم ارتباط داشته باشند. اگر تجربه استنتاج را تکذیب کند، پس فارمول را بطه این  $x$  و آن  $l$  را افاده نمیکند، پس ممکن است  $x$  و  $l$  بمعنی این چیز و آن چیز را ندهد. لاکن هیچ عالم ریاضی

با صلاحیت علمی هرگز بما اطمینان نخواهد داد که این شی  $x$  است بنابراین دا رای چنین و چنان خواص مییابد.

ایمان و عقیده ساینس دانان در قدرت و حقیقت ریاضیات چنان مسلم است که وظیفه آنها کمتر مشاهده و بیشتر محاسبه گردیده است. کلسیون غیر منظم و مختلطه و تصنیف و طبقه بندی معطیات مقام خود را به عملیه اختصاص دادن معانی ممکنه که محض موجود های واقعی فرضی اند، با فاده های ریاضی داده که نتایج منطقی را دریافت نموده بعد از آن بعض تجارب قطعی را بمنظور مقابله فرضیه همراه نتایج واقعی تجربی دایر میسازد. لاکن حقا یقینکه موجب این آزمایش ها و تست ها قبول گردیده اند، در نفس الامر اصلاً مشاهده شده نیستند. با پیشرفت و ترقی تخنیک ریاضی در فزیک، نتایج محسوس تجربه کمتر تما شایی گردیده و از طرف دیگر معنی و مفاد آنها به نسبت معکوس افزایش یافته است. محققان در لابراتوار باندازه ای از اشکال قدیم تجریب که نمونه های آن وزن های گالیلو و کاغذ پران فرانکلن است دور گردیده اند که نمیتوان گفت آنها موضوعات حقیقی کنجکاوی و تحقیق خود را واقعاً مشاهده میکنند، در عوض، آنها، استوانه های گردنده و فلم های حساس را مشاهده میکنند. هیچ روا نشناسی « تداعی » تجربه های حسی نمیتواند روابط این معطیات را با اشیا یسی که آنها افاده میکنند قائم ساخت زیرا در اکثر حالات آن اشیاء هرگز مشاهده و تجربه نشده اند. مشاهده تقریباً کاملاً غیر مستقیم گردیده، خوانند نهی آلات دقیق تجربه جای مشاهده جدید و حقیقی را گرفته است. معضیات حسی که بر وی آنها قضا یای ساینس جدید اتکاء دارد، در اکثر حالات نقاط کوچک فر توگرافیک، خیر گیها، یا خطوط منحنی سیاهی بالای کاغذ اند. این معطیات بقدر کافی تجربی اند ولی البته بذات خود فنا منهای مورد بحث نیستند. فنا منهای حقیقی در پشت سر آنها بحیث علل متصوره ایستاده انده بعرض مشاهده حادثه ای که مورد دلچسپی ماست و باید تحقیق گردد مانند یکدوره و قانع سماوی، سلو ک و کر دار اشیا یسی از قبیل مالیکولها و امواج اثیر،

در حقیقت تنها صورت و نزول یک تیر کو چک، خط سیر یک قلم فولادی یا ظهور یک نقطه ضیاء را مشاهده مینماییم، و از طریق محاسبه به «حقایق» ساینس مورد علاقه خود واصل میشویم. آنچه مستقیماً قابل مشاهده است تنها یک نشان «حقیقت فزیک» است و این متقاضی تعبیر و تفسیر است. نه، محض دیدن باور کردن است بلکه دیدن و حساب کردن، دیدن و ترجمه کردن است.

البته این وضع برای یک تجربیت مطلق خوب نیست. یقیناً معطیات حسی تمام یا حتی یک قسمت مهم مواد ساینس دانان را تشکیل نمیدهند. وقایعی که برای مشاهده او داده میشود بطریقهای مختلفه قابل «ساختن» است یعنی عین همان وقایع مرئی و قابل مشاهده را میتوان بطریق تجربی تولید کرد لاکن بامعنی و مفهوم مختلف. ممکنست در هر زمان راجع به معنی و مفهوم آنها با شتاب دچار باشیم حتی دو موقعی که هیچکس مارا فریب ندهد، احتمال دارد که ما ابلهان طبیعت باشیم معیناً اگر مایک تاریخ فرضی مستدل خالص و پیچیده علل را به لرزشهای کو چک و جنبش و حرکات آلات تجربیه در لابراتوار نسبت ندهیم، حقیقتاً نمیتوانیم آنها را بحیث نتایج مهم تجربیه قید و ثبت کرد مسئله مشاهده را مسئله معنی تقریباً کاملاً تحت شعاع گرفته است و فیروزی تجربیت را در ساینس این حقیقت شگفت انگیز بمخاطره انداخته است که معطیات حسی اصلاً سمبولها میباشند درینجاء فعلاً آشکارا و هویدا میشود که عصر ساینس یک موضوع متنازع فیهای جدید فلسفی را تولید کرده است که بمراتب عمیق تر از تجربیت اصلی آن میباشد. زیرا با تمام خاموشی ریاضیات با چنان تشعشع و نیر و مندی بروی خطوط عقلی خالص انکشاف یافته است که با هر تخنیک تجربی همسری میکند و قدم بقدم با کشف و مشاهده پیشرفته است و کاخ علم و معرفت بشری دفته در جلو چشم ما بحیث یک ساختمان حقایق که سمبولها میباشند و قوا نین که معانی آنها میباشند، به حیث یک کلسیون بزرگ گذارشهای حسی عرض اندام میکنند. یک موضوع جدید فلسفه برای عصر آینه آغاز گردیده است این موضوع

مربوط به فلسفه معرفت یعنی ادراک و دانستن ساینس است. هما نظور بیکه قطعیت معطیات حسی اشاره رهنمای یک عصر سابق فلسفی بود، قوه سمبولیزم اشاره رهنمای این عصر جدید است. در فلسفه معرفت که تنها چیز است که از وراثت فلسفی فرسوده ای باقی مانده است منکوره زاینده جدیدی بوجود آورده است. هنوز قوه و نیروی این مفکوره بمشکل درک گردیده و شناخته شده است. لاکن اگر ما به سیر و جریان فکری تعمق کنیم، که همیشه یک شاخص یقینی ترین برای یک نگاه فلسفی عمومی است مشغولیت روز افزون فکری با موضوع جدید مذکور ظاهر و روشن میگردد تنها کافی نخواهد بود اگر نگاهی به عنوانهای کتب فلسفی ای که در ظرف پانزده بیست سال گذشته نشر گردیده اند، اندازیم مانند «معنی معنی، سمبولیزم و حقیقت؛ فلسفه صور سمبولیک، لسان، حقیقت و منطق؛ سمبول و موجودیت ساینس؛ ترکیب منطقی لسان؛ فلسفه و ترکیب منطق به معنی و تحول معنی سمبولیزم، معنی و اثرات آن؛ اساسات تیوری اشارات، اشارات بحیث اساسات معرفت و درین او آخر کتاب، لسان و واقعیت، نشر گردیده است. لاکن این فهرست ناقص است. عده زیاد کتب دیگر است که عنوانهای آنها مشغولیت به سیمانتیک را نشان نمیدهد مانند «رساله ابتدایی بدیعیات». و اگر تمام مقالاتی را که تذکرها راجع به سمبولیزم ساینس نوشته شده، فهرست کنیم یک بلیوگرافی بزرگ مرتب خواهد شد. نه تنها در ساحه خاص فلسفه این آهنگ جدید نواخته شده است، لا اقل در ساحه محدود تخنیک و وجود دارد که در اثر کشف فوق العاده مهم، استعمال سمبول یا خوراندن سمبول خارج از حدود پیشگوئی انکشاف و ترقی کرده است. این دو ساحه که از هم بسیار بدور افتاده و مسایل و روشهای آنها قطعاً باهمدیگر ارتباط ندارد: یکی روانشناسی جدید و دیگری منطق جدید است. در ساحه مقدم الذکر ورود و ظهور تحلیل روحی. نظریه امزجاء اشخاص مایه اضطراب، تکان و انزجار گردیده است. در ساحه موخر الذکر عروج تخنیک

جدیدی موسوم به منطق سمبولیک را مشاهده میکنیم. تصادف این دو مشغله فکری کاملاً اتفاقی است یکی از طب و دیگری از ریاضیات تفرع میکند. و هیچ نقطه مشترکی در بین آنها وجود ندارد که در باره آن یا داشته‌های خود را مقابله یادر موضوع آن بحث نمایند. معیناً عقیده داریم که هر دو عین یک مفکوره زاینده را که عصر فلسفی را مشغول و ملهم میکند، مجسم میسازد: زیرا هر یک از آنها بطرز و روش خود قوه سمبول سازی را کشف کرده است.

این دو ساحه علمی سمبولیسم و وظایف آنرا به مفاهیم مختلفه می‌شناسند. منطقه سمبولیک به مفهوم روانشناسی مدرسه «فروید» سمبولیک نیست و «تحلیل روء یا» معاونتی بترکیب منطقی نمیکند، قابل شدن اهمیت به سمبولیسم از اثر ستیهای علیحده در چوکا تهای مربوط هر یک سرچشمه میگیرد.

هنوز منتقد محتاط ممکنست یکی را بحیث یک تجربه عجیب و غریب «فلسفه ذهنی» و دیگری را بحیث یک «دول» یا فیشن در منطق و فلسفه معرفت پندارد. هرگاه، از دولها یا فیشن ها در فکر حرف میزنم، همراه فلسفه سلوک موقرانه نمیکنیم. در عبارات «مسئله فلیشن»، «مصطلح فیشن» تحقیر و اذانت موجود است معیناً طبیعی ترین و مناسب ترین چیز در دنیا برای یک مسئله یا اصطلاح جدید داشتن رواج و تداولی است که چیز دیگر را برای مدت مختصری از ساحه بیرون کشد. کلمه ای که هر شخص آنرا بیدرنگ میپذیرد، یا سو الی که هر شخص را به هیجان می‌آورد غالباً حامل و حاوی یک مفکوره زاینده است که تسخمه یک توجیه مجدد کامل در متا فزیک یا لا اقل «مفتاح» کدام ساینس مثبت جدید میباشد. سبب رواج و تداول ناگهان همجو یک مفکوره رهنما اینست که تمام دماغ های حساس و فعال فوراً به استعمال و استفاده از آن متوجه میگردند. ما آنرا در هر زمینه و برای هر مقصدی بکار می‌بریم؛ با بسط و توسعه ممکنه معنی محدود آن و باتعمیمات و مشتقات آن تجربه مینمایم. و قتی که با مفهوم جدید آشنا میشویم توقعات ما از مورد استعمال حقیقی آن بفاصله زیادی بطرف جلو تجاوز نمیکند و در آن وقت شهره غیر متوازن آن بخاتمه میرسد. و ما بسمایلی میپردازیم که مفکوره جدید واقعاً ایجاد کرده است و اینها قضا یای ممیز عصر ما میگردند.

ترقی تکنالوژی بهترین ثبوت ممکنه است که مفاهیم اساسی ساینس فزیک که بر طرز تفکر ما تقریباً دو قرن ح-ا کمیت داشته ، اساساً صحیح و درست است . آنها علم و معرفت ، عمل و تطبیق و آگاهی مرتبی را بار آورده اند . و برای ما یک نگاه جهانی معین و معتمد بخشیده اند . منگوره های مذکور تمام طبیعت فزیک را بدست تسلیم کرده اند . لکن جای تعجب است که ساینس های نام نهاد ذهنی ازین ماجرای بزرگ کمتر استفاده کرده و کمتر صرفه برده است . مساعی منگوره علیت به منطق و بدیعیات یا علم اجتماع و روان شناسی بنا کامی انجامیده است . البته علل و معلول هارا میتوان یافت ، تصنیف و مطالعه کرد و رابطه آنها را باهم دیگر کشف نمود . لکن باو صف اینکه مطالعه مبنیات و عکس العمل هادر روان شناسی به پیمانہ بزرگ و پیچیده صورت گرفته است ، در نتیجه هیچ ساینس حقیقی بدست نیامده . و هیچ مناظر موفقی بزرگ حقیقی در لا-ب-را-ت-وارد ر جلای چشم ما باز نگر دیده است . اگر روشهای ساینس طبیعی را تعقیب و پیروی کنیم ، روانشناسی ، فزیالوژی ، هستالوژی و علم وراثت تصادم میکنند . از مسایلی که بائیس با آنها نزدیکتر میشدیم ، متدرجاً بیشتر دور میشویم . ازین برمی آید که منگوره زاینده ایکه فزیک و کیمیا و تمام ذریه آنها را بوجود آورد : یعنی تکنالوژی ، طب و بیولوژی ، حاوی هیچ تصور احیاء کننده برای ساینسهای مربوط با انسانیت نیست . روش عالم فزیک ، که نسل-های روانشناسان ، فلاسفه معرفت و بدیعیون بکمال ایمان و عقیده پیروی کردند . غالباً سد راه پیشرفت آنها گردیده و بوسیله قوه زیان آور خود بصیرتها و بینشهای ممکنه را باشکست مواجه ساخته . روش فزیک دروغ و غلط نیست بلکه کاملاً معقول است اما برای مطالعه حوادث ذهنی بیهوده و بی-بینه-ایده است این روش و اصول سوالات رهنما تولید نمیکند و تخیل سود مند ابداعی را طوری که در تحقیقات فزیک تحریک میکند در علوم مورد بحث تحریک نمیکند . بجای یک متود ، یک متود و لوجی محارب را القاء و الهام مینماید . اکنون در همان ساحه های علاقه ها و انترستهای بشری که عصر تجربیت انتقالی بی راد آنها وارد کرده مشغولیت همراه سمبول تداول یافته است . این واقعہ مستقیماً از کدام قانون ساینس برخاسته است . و لا اقل در دو مسیر مآتما یز ظاهراً متناقض جریان دارد . معیناً



هر مسیر در ساحه مخصوص خود یک رودبار زندگی است؛ هر یک از آنها کشته خود را به ثمر و حاصل میرساند، و بعوض اینکه تناقض محض را در اختلاف مبسوط صور و موارد استعمال این فکر زاینده بیابیم، من در آن وعده قدرت و تنوع و یک مسئله فلسفی آمرانه را مشاهده میکنم. یک مفهوم سمبولیزم به منطق رهنمونی میکنند یا مسایل جدید در تیرری معرفت روبرو میشود. و بنا بر آن تعیین ارزش ساینس و جستجو برای یقین او التما می نماید. مفهوم دیگر سمبولیزم ما را در جهت مخالف رهبری میکند که عبارت از علاج امراض روحی، مطالعه هیجانان و او هام و هر چیز دیگر غیر از معرفت میباشد. معهدا در هر دو مفهوم یک موضوع مرکزی و اساسی وجود است. و آن عکس العمل انسانی بحیث یک شی مفید و سودمند نه بحیث یک شی ازفعال و پاسف است. علمای فلسفه معرفت و روانشناسی موافقت دارند که سمبول سازی کلید آن حادثه مفید و سودمند است، گرچه این علماء آ ماده اندیکدیگر را بالای قضیه سمبول چیست و چطور عمل میکند؛ بقتل رسانند. یکی ترکیب و ساختمان ساینس و دیگری خود ابهار مطالعه میکند. و هر یک فرضیه هایی راجع به ماهیت سمبولیزم از خود دارد. فرضیه ها یا مفهومیهای زاینده چیزهایی اند که ما برای آنها محاربه میکنیم. ما عموماً قناعت داریم استنتاجات خود را بوسایل مسالمت کارانه به ثبوت رسانیم. معهدا فرضیه ها از نگاه فلسفی دلچسپ ترین سرمایه میباشد. در مفکوره اساسی سمبول سازی خواه تصوفی، عملی یا ریاضی باشد که پایه مسایل مربوط با انسانیت مربوط است. در آن یک مفهوم جدید «ذهنیت» موجود میباشد که ممکنست سوالات زندگی بشر را روشن سازد نه اینکه مانند «متودهای ساینسیک» عنعنوی آنها را تاریک گرداند. اگر واقعاً یک مفکوره زاینده باشد، متودهای محسوسی از خود پیدا خواهد کرد. معماهای روح و بدن، عقل هیجان، اختیار و قانون را حل خواهد کرد. و بر مناظرات و مباحثات شهمات شده یک عصر قبل غلبه و فیروزی خواهد یافت با این طریق که تعبیر مخصوص آنهارا ابیکطرف انداخته معادل های آنهارا بعبارۀ ما با معنی تری خواهد ساخت. مطالعه فلسفی سمبولها تخنیک نیست که از علوم دیگر استفاده شده است نه حتی از ریاضیات، درز مینهایی ظهور کرده است که پیشرفت بزرگ معرفت آنهارا بایر و لا مزرع گذاشته بود. شاید این مفکوره حامل تخم یک فصل جدیدی باشد که در موسم آینه فهم و دانستگی بشر حاصل آن برداشته شود. (پایان)



نویسنده :

اسکروا ایلد

بلبل

گل

مترجم : ع، م، ز

«بیمار چشم دلدار با من میرقصد بشرط اینکه گل سرخی برایش تسیهه بینم ،  
 بالحن پراز شور و شغف محصل فریاد زد، ولی دریغاً! که در تمام گلستان ما از  
 گل سرخی سراغ نیست.»

این زمزمه و شور قوی دار محصل بگوش بلبلی که در درخت عرعر آشیانه  
 داشت، رسید و از لای برگها سر بدر آورده آشفته و محیر ماند.

محصل فریاد زد : « درین باغ من گل سرخی نیست ، این گفت و چشمان  
 قشنگش پر آب شد، آوخ خرسندی به چه چیزهای نا چیز بسته است. تمام آثار  
 عقلا را مطالعه کردم ، تمام رازهای فلسفه نردم فاش است ، باز هم بنگرید که  
 برای آرزوی یک گل سرخ سیه روزگار و واژگون بخت گردیدم »  
 و قتیکه بلبل این صحنه پر درد و امید را دید باخورد گنت :

اینک، اینجاست دلداده حقیقی. شب‌ها از او نغمه سرائی می‌کردم گرچه نمی‌شناختم او را، شب‌ها بود که قصه‌اش را بستارگان می‌گفتم، آخر خوب شد او را بچشم سردیدم. بنگرید، مویهایش بشگوفه سیه سنبل میماند. لبانش ماننده به آرزوی گل سرخش است؛ لیکن هیچان رویش را چون کرباس سپید در آورده و غم مهرش را اینک بر ابروهایش زده است.

محصل زیر لب زمزمه کنان می‌گفت: «فردا شهزاده مجلس رقصی را راه می‌اندازد و پری پیکر من آنجا میرود. اگر گل سرخ مرا و اتهیده دیدم بامن سحرگه خواهد رقصید. باداشتن یک گل سرخ او را سخت در آغوش خواهم کشید، او سرش را بر شانه من خواهد گذاشت و نازنین دستهایش در دست من عرق خواهد کرد، اما نه یک گل سرخی در تمام باغ من، پس من تنها خواهم ماند. از من تباهل خواهد کرد. و قعی بمن نخواهد نهاد ای ای دلم می‌شکند» اینک، اینک، اینجاست دلداده براستی، بلبل باخود گفت، هر چار چه که من می‌سرایم او را داغ در دل می‌گذارد، او را جگر همی خراشد، چیزیکه بر ایمن نشاط می‌آورد، او را غم‌گون می‌سازد براستی عشق چیز است حیرت‌انگیز. عشق از ز مرد عزیز تر است و از عین الشمس نفیس تر. جواهر و ناردانه‌های آتشین آنرا نمیتوانند بخرد جای در بازار خالی است. از نزد تاجر نمیتوان خریدش باطلا نمیتوان و زنش کرده محصل جوان باخورد همی گوید: نوازندگان در زورق خواهند نشست و خواهند نواخت و معشوقه‌ز بیایم با آواز چنگ و ویلن خواهد رقصید. او با یک عالم کرشمه و یک جهان ناز خواهد رقصید. جوا نها چون هاله دور مادر ویش حلقه خواهد زد. اما از من روم نخواهد کرد زیرا گل سرخی ندارم، محصل این کلمات در گفت و بعد خویش را بسی محاباروی سبزه زار انداخت؛ رویش را بادو دست پنهان کرد و های های بگریستن آغاز کرد.

آفتاب گرد کی که دمش را در هوا بلند گرفته بود از پهلوئی جوان در گذشت و از خود پرسید: چرا این محصل اشک باس می‌ریزد. هم در همین وقت پروانه

باشادمانی تمام ازین گل بدان گل پر و از میگرد و پیوسته با گل آفتاب گردان خویش را مصروف می داشت ناگه محصل عطف توجه باو نمود . از دیدار محصل بال و پرش از کار ماند و از خود پرسید : « آخر ، چرا این محصل میگرید؟ » در همان نزدیکی ها گل داوودی برد با آ و از خیلی آ هسته به همسایه اش گفت : « این محصل خون جگر برای چه چرن ابر بهاری میگرید؟ » بلبل جواب داد : فقط « برای یک گل سرخ . » بعد همه آنها بیسک آ و از فریاد بر کشیدند « برای یک گل سرخ !! » در بین آنها آفتاب گرد که عیب جو و بیدرد بوده زهر خندی نمود اما بلبل درد دورونی محصل را می فهمید . و چون قالب بیجان در آشیانه اش خموش مانده و بر راز عشق فکر میکرد . نمیدا نیم که چه بفکرش خطور کرد و همان که دفعتاً بال های قهوه ئی را باز کرد در هوا اوج گرفت و چون سایه روی گلستان ها میگذشت مانند سایه کشتی اش را گرانه دریا های سبزه زار می راند . ناگه در وسط مرغزار گل گلاب زیبایی دید ، نزدش شد و با چه چه دلخراشی از او گل سرخ خواست و نیز علاوه نموده و عده داد که اگر برته گل گلاب بدو گل سرخی دهد بلبل نغمه برایش خواهد سرود . لیکن درخت سرش را حرکت داده و گفت : « تمام گلهای من سپید است ، سپید چون یدببضا ، سپید تر از برف روی قله ها . اما ما یوس می شو و نزد برادرم که گل آفتاب گردان دارد برو ، درین مورد شاید بتو یاری بتواند . » پس آ واره بلبل نزد درختی که گل آفتاب گردان داشت ، شد و گفت : « اگر تو بمن گل سرخی دهی ، من در عوض آن شترین ترین سرودی خواهم سرود . » درخت جواب داد : « گلهای من کاملاً زرد است ؛ زرد تر از نرگس زرد نرگس زردی که در چمن زار میروید پیش از آنکه دروگر باداس خویش بیاید اما خا طر ازین حرف پریش ریش مدار - بیا ! نزد برادرم که زیر کلکین محصل روئیده برو و امید است که درین راه باتو مساعدت نماید . » پس بلبل پرواز کرد و نزد درختی که زیر کلکین محصل جران روئیده بود ، شد و فریاد زد : از تو در بلبل پر شور ترین نغمه گل سرخی میخواهم . »

لیکن درخت سرش را حرکت داده گفت: « گلهای من سرخ است ، سرخ چون خون کبوتر ، سرخ چون خون دل عاشق ، سرخ تر از پره های مرجان . ولی دریغ که سردی زمستان شراثینم را افسرده نموده و شبنم سرد غنچه آرزویم را جگر سوخته و طوفان باد شاخهایم را درهم شکسته و از اینرو امسال . به هیچ صورت گل سرخی بار نخواهم آورد . » بلبل آه سرد از دل پر درد کشید و باسوز گفت: « من فقط یک گل سرخ بسکار داشتم ، فقط یک گل سرخ ! نیست مگر آنجا راه و چاره تا بکام خویش نائل گردم . »

درخت جواب داد: « بلی چرا؟ اما جرئت آنرا ندارم تا این راز بتو گویم ، زیرا پیمردن این راه بس هولناک و خانه برانداز است »

بلبل از شوق بالهایش را به هم زد و گفت: « بگو - همان زود بگو زیرا من برای بدست آوردن این هدف مقدس و بزرگ از هیچ چیز ترس و هراسی ندارم . »

درخت گفت: « این گل سرخ که تومی خواهی بایست آنرا زیر اشعه نیم رنگ مهتاب با ترانه های دلکش و نغمات جانسوز خلق کنی و بعد آنرا با خون دل خود ارغوانی سازی . تو باید برای من پارچه های جگر سوزی سرایی و در حین زمان سینه خویش را مقابل خار بلا سپر سازی . تو باید تمام شب بمرایم غزل خوانی و هم در حین حال سینه ات را مقابل خاری فشاردهی تا بدان وسیله دلت را سوراخ نماید و خون حیات تو در شرابین من جاری گردد و از آن من شود . »

بلبل گفت: « مباداه جان بایک گل سرخ معامله ایست عجیب ، و حیات در نزد همه کس گران بها میباشد . چقدر پرکیف است وقتی می نگریم آفتاب در کالاسکه طلائی خود می نشیند ، پر مزه و خوش آیند است وقتی نگریم مهتاب در کالاسکه نقره ، فام خویش باناز و ادای تمام آرام گرفته است . »

چقدر دیدار گلهای استکان مارا شاد نگه میدارد . چه زیبا است نظاره نمودن گلهای وحشی . اما عشق از حیات بهتر است .

بعد از این گفت و شنفت ها (با خود) بلبل بالهای قهوه‌ئی را باز و در هوا اوج گرفت و چون سایه از روی باغ در گذشت .  
 محصول جوان هنر ز بر روی سبزه زار بیحرکت افتاده بود و اشک در چشمانش نه‌خشکیده بود .  
 بلبل نزدش شد و چه‌چه‌ئی زد : « شاد باش ، شاد باش زود باشد گل سرخ خرد را دریابی . زود باشد تحت اشعه نقره فام مه با نغمه دلخراش گل سرخی برایت خلق کنم و آنرا با خون دل و حیاتم از خوانی سازم . اما چیزیکه در عوض آن از تو آرزو دارم اینست که تر باید عاشق صادق‌مانی زیرا محبت و عشق از فلسفه باهوش‌تر است . آری عشق از فلسفه نیر و مند تر میباشد . عشق سراپا آتش است »  
 محصول سرش را از روی سبزه زار برداشته و ننگی بی‌الای سر نم‌ود لیکن ندانست که بلبل بدو چه گفت . زیرا محصول فقط چیز را میدانست که در کتاب نوشته شده بود . اما درخت عرعر دانست و مغموم گردید ؛ درخت عرعر بلبل را خیلی‌ها دوست داشت ، بلبلی که آشیانه اش را بین شاخه‌های درخت با پنجه عمل و منقار عشق ساخته بود .

درخت عرعر با آوازیکه غم و فراق از آن فهم میشد ، فریاد زد : « بلبل ، می‌خواهم آخرین نغمه ترا بشنوم زیرا میدانم بدرد فراق مرا مبتلا می‌سازی و هیولای تنهائی بی‌تر بجانم حمله خواهد آورد . »

بلبل بنا به آرزوی درخت با خود زمزمه ای را سرداد و آتش در خرم‌من صبر درخت زد .

وقتی بلبل آوزش را تمام کرد محصول برخواست و کتابچه نوت و ممداد را از کیسه بدر آورد .

و با خود زیر لب میگفت : « بلی . بلی این بلبل ظواهری آراسته دارد ولی میتوان گفت که او حساس است؟ نی ، نی ، گمان میکنم حس و شعوری ندارد . »

لب سخن اینست که این بلبل مانند سائر آرتست ها کاملاً نمایشی است بدون اینکه آماده قربانی کوه یار باشد. ولی درحین زمان باید اعتراف کرد که نوت های قشنگ و پر کیفی می زند. افسوس که ازین نغمه ها چیزی مفهوم نیست و این شربین زبانی ها سودی ندارد. بعد از آن محصل راه خانه پیش گرفت، رفت و روی بسترش «آرمید!» و به خواب شد.

و قتیکه مهتاب جهان را چرخاغانی کرد؛ بلبل باعجله تمام جانب بوتاه گل شد و سینه اش را سپر خار بلا ساخت. تمام شب غزل خواند و مهتاب گوش به نغمات بلبل داده بود در حالیکه سرش بر تخت لاجورد تکیه داده و سپهه اشعه و زور دورادورش را فرا گرفته بود. تمام شب بلبل مستانه پروبال می زد و صفحات سوز و گداز عشق می سرود در حالیکه خار و فا آهسته، آهسته در سینه بی آرایش او راه می پیمود و خورن حیانش را از او همی مکید.

بلبل، صفحه جان گذاری که از آتش عشقی که از دل دودلباخته زبانه می زند سرود. در اثر این نغمه گلی بر گلبنی امید پدید آمد هر قدر بلبل بیشتر می نالید بهمان اندازه گل بر اوراق آتشین خود می افزود ولی باید بخاطر داشت که در وهله اول گلبرگهای گل نیم رنگ ارغوانی بود. درین فرصت بوتاه گل رویش را سری بلبل بر گردانیده و با لهجه خشن گفت:

«بلبل، بلبل زود شو، زود سینه خود را سپر بلائی خار محبت ساز؛ زود باش، زود ای بلبل در نظر اندک و باعزم بیمعنی. زود شو، ورنه نفس در صبح خواهد دمید و گل آرزوی تو ناتمام خواهد ماند.»

پس بلبل سینه اش را پیوسته مقابل خار همی فشرد و درحین حال از نغمه سرایی خود دلهای آرام را ناآرام و ناآرام را ناآرام تر می ساخت. در اثر این نغمه آشفته دل بلبل، ورق نیم ارغوانی رنگی بر گلبرگ های غنچه متبسم تابید. لیکن خار هنوز ریش را در مرکز دل بلبل نیافته بود از آن جهت دل گل سپید مانده بود. چرا؟ بعلت اینکه فقط خون دل بلبل می توانست دل گل را آتشکده آذر سازد.

بوته‌های گل باز صد از د: «بلبل سینه‌ات در مقابل خار فشار ده، خوب فشار ده، بلبل بتأسی از گفته بوته گل عمل کرده تا اینکه خار دلش را سوراخ کرده و ریشه عجیبی رشته‌های وجودش را بهم زد. این دردی بود تلخ حقیقتی بود جان‌گزا. درین جا آواز بلبل با آه دل و خون جگر و حقیقت تلخ حیات چون نامه دلدا ده، ناکام در لفافه ابدیت ملفوف گردید.

در آخرین لمحّه حیات بلبل آواز «عشق با مرگ بدرجه کمال میرسد» سرود عشقی که فنا ناپذیر است.

گلبرگ‌های گل شعله رنگت گردید و چون شراره شفق شرق میدرخشید، اما آواز بلبل چون ناله محتضری بگوش میرسید و بال‌های کوچکش را هنوز بهم میزد تا اینکه غبار خفیفی روی چشمش را گرفت آوازش ضعیف و چنان می‌نمود که دیو مرگ نازنین حلقومش را می‌فشارد. هم‌درهمین فرصت مهتاب سراپا گوش گردیده بود. گل نیز گوش به نغمه خالق خود داده بود. نسیم صبح با ملاحظت تمام با اوراق گل بازی میکرد. نسیم سحرگه که از هم نشینی و هم صحبتی گل عنبربیز شده بود باناز و خرام سوی کسپه‌ساران شد و چوپانی را که به خواب غفلت رفته و از گله‌ورمه اش بیخبر افتاده بود بیدار کرد.

همد رین فرصت گل بوته فریاد زد و گفت «بلبل بنگر که گل تو می‌خندد» ولی از بلبل جوابی نشنود زیرا بلبل از دیر باز بود که بین گیاه‌های بیجان افتاده بود در حالیکه خار مهر و وفادار دلش جای گرفته.

و قتی که آفتاب طلوع کرد، محصل سر از بستر راحت برداشت و کلمکین را باز نموده بیرون می‌دید. دفعتاً فریاد زد و گفت آه بخت مسعود! اینجاست گل سرخ گل سرخ اینجا، این جور گل سرخ در تمام حیاتم ندیده بر دم. محصل دستش را از



کلهکین دراز کرده و گلبن را ابداع فراق گل مبتلا نمود . و بعد فوراً کلاه بر سر نهاد و با عجله و دل شاد سوی خانه استاد شد . دختر استادش را دم دهلیز دید ، او لباس زنگاری پوشیده بود .

محصل بالب پر از تبسم روی جانب معشوقه خود برگردانیده و گفت : بمن وعده داده بودی که بامن میرقصی بشرط آنکه گل سرخی برایت تهیه کنم . بیا ، اینک گل سرخ خود را بستان ، آرزو مندم در حالیکه بامن می رقصی این گل را روی سینه ات بزنی ، آنگه گل از زبان من بتو خواهد گفت که من ترا تا چه اندازه دوست دارم . اما دختر چین بر جبین زد و جواب داد :

« این گل سرخ بالباس من نمی نشیند و بر علاوه بچه برادر و زبیر دربار جواهر دانه های باارزشی برایم فرستاده و هر کس میداند که جوهر از گل بابها تراست . محصل از این گفته او غمگین و سخت گسخته خاطر نمود روی سوی دختر نموده ، گفت : « تو بسیار دختر ناسپاسی و قدر ناشناس هستی » محصل این را گفت و گل را توی جاده پرت نمود با عراده اترمیلی او را قش را از هم متلاشی کرد . دختر گفت : « چه؟ ناسپاس ! تو خیلی بچهء زشتی هستی ، تو خود را نمی شناسی آخر فقط محصلی بیش نیستی . »

دختر باز بان طعنه آمیز به محصل گفت : « اگر می خواهی عزیز جهان باشی باید چون بچه برادر و زبیر دربار لباس بپوشی » این را گفت و خانه رفت . رفت و محصل را تک و تنها گذاشت . محصل در حالیکه طرف خانه میرفت باخود میگفت : « عشق یک چیز بی معنی است ، عشق چون منطق مفید نمیباشد زیرا انسان راهمواره بوعده های خیالی فریب میدهد . براستی عشق یک چیز غیر عملی میباشد و چیزیکه عملی نمی شود یک پول ارزش ندارد . » وقتی محصل اطاقش رسید کتاب قطری را از امارت بیرون کشیده و شروع کرد بمطالعه .

ترجمه و نگارش محمد رحیم الهام

# تأثیر زبان

و ادب دری بر عربی

## ۱- کیفیت ورود کلمات دری بر عربی :-

زبان که بسان سایر پدیده های اجتماعی مهمترین رکن ثقافت ملل و پیرا جترین پدیده اجتماع انسانی است از نخستین روزگار یکه بوجود آمده است، تا کنون با کاروان مدنیت انسانی همراه و همگام بوده و تا آندهیکه این کاروان روان است با وی خواهد رفت. بنابراین در هر عصر و زمانی پیوسته با اتحاد، انکشاف و اتساع جمعیتها کسب اتحاد، انشعاب و اتساع نموده و در اثر عوامل و موثرات فرهنگی تجارتنی، مذهبی، فکری و علمی و تاریخی و جغرافیایی و سیاسی تغییر خورده و اشکال و انواع گوناگون بخود گرفته است. هر زبان در طول ایام و با گذشت زمان بصورت غیر محسوس و با آهستگی تغییر میخورد. تغییر زبان را در یک عصر محدود و مشخص نمیتوان درک کرد، مگر هرگاه، فرضاً زبان امروزی دری را با زبان دری عصر سامانیان یا غزنویان و غوریان مقایسه کنیم فرق فاحشی از لحاظ استعمال کلمات، طرز جمله بندی، فصل و وصل کلمات و جملات بایکدیگر، طرز ترکیب کلمات، استعمال و انتخاب افکسها، تشبیهات و استعارات و کنایات در آن نمودار است. پس همچنانکه ثقافت و فرهنگ ملتها همواره از یکدیگر کسب تاثیر میکنند، زبانهای مختلف نیز ازین تأثیرات برخوردارند، با یکدیگر میآمیزند، کلمات و ترکیبات را از یکدیگر استعاره میکنند و در عین حال سبکها و انواع ادبی، روشها، قالبها و انواع شعری و نحوه فکر و خیال گویندگان و نویسندگان طوایف و ملل مختلف بر یکدیگر تأثیر میافکنند.

بخصوص زبانهای ملتهای همجوار و فاتح و مفتوح هیچگاه خالص نمانده است و ما درین مقاله کوتاه از آمیزش زبانهای عربی و فارسی با یکدیگر به نحوی مختصر سخن میگوییم:

پیش از ظهور اسلام، عواملی در عربستان پدید آمده بود که منتج با میختن لهجه های مختلف زبان عربی و تمرکز آن در مکه گردید. قبیله قریش که در آن ایام سرکردگان روحانی، متولیان کعبه و بازاریگانان امتعه بودند در بین عشایر دیگر امتیازی بهم رسانیده و بالاثر زبان خود را نیز متمایز و افصح سایر لهجه های عربی میندااشتند و بدان افتخار میگردیدند. تا اینکه زبان قریشیها شکل محور را بخود گرفت و در طول ایام کلمات و ترکیبات زیادی را از دیگر لهجه های عربی جلب و انتخاب کرد و زبان وسیع و حیرت انگیز عربی آنروز گار از آن پدید آمد در او آخر قرن (۶) میلادی حضرت محمد علیه السلام از قبیله قریش پیامبری گزیده شد و قرآن مجید که از نگاه زبان و ادب نیز افصح و ابلغ و از معجزات و شاهکارهای روشن و متین است بزبان قوم رسول ص (عربی) برآدمیزاده نازل گردید. در آن هنگام در کشور پارسی زبان باستان از بین رفته بود. در آریانا (افغانستان آن عهد) در هر گوشه یی بزبانی دیگر گپ زده میشد، در سرآشیبیهای شرقی و جنوبی هندو کش زبان پراکریت در کنار سانکریت کلاسیک قد علم کرده بود و مردمان آن نواحی بحیث یک زبان عمومی و ملی بدان سخن میگفتند در شمال هندو کش و پار دریا در اثر تماس زبان سغدی و پهلوی خراسانی با زبان تخاری، (بتقریبی شکل ابتدایی همین زبان دری) بوجرد آمده بود و نصیح همیگرفت، در چنین وقتی، عربها قرآن مجید را بدست گرفته از صحرای خشک و سوزان کشور خویش بجهان پهناور بیرون شدند این دو عامل حیرت انگیز - دیانت اسلامی و زبان عربی بهر جائیکه مجال ورود یافت بردینها و همچنان زبانهها پیروز گردید و در جمله؛ بر بلاد بین النهرین؛ سوریه، فلسطین، مصر، تریپولی، مراکش، سودان، و زنگبار بهنجی فرمانروا گردید که مدنیتهای شانرا

بازبانهای شان یکجا بشست و نابود گر دانید. این کار تایید اندازہ در کشور ما نیز جامہ عمل پوشید. مگر مدنیت و زبانهای ما را از بین نبرد، بلکه تقویت کرد و حتی خورد از ان متأثر گردید و مدنیت افغانی و زبان دری بر مدنیت و زبان عرب بقدر مقدور تأثیر نموده و خورد در برابر آن مقاومت کرد.

از برای اینکه علت متاومت و دوام زبان دری را در برابر زبان عربی بدانیم باید از خصوصیات و مشخصات این زبان آگاه شویم. یگانه خصوصیتی که در نگاه نخست بدان پی باید برد اینست که زبان دری شعبه‌ی از زبانهای آریایی (اندوار و پای شرقی) است، در حالیکه زبان عربی تعلق بخانواده زبان سامی دارد پس اختلاف اساسی بین زبان دری و لسان عربی بیشتر از لحاظ تمایز ذاتی بوده و درجت و رتبت آن در مرحله بعدی قرار میگیرد. درین دو زبان میتوان اسماء و مصا در را بیکدیگر تبدیل کرد ولی امکان یکسان بودن افعال و طرز جماعه‌بندی درین دو زبان بسیار کم است. بهمین علت است که نه با یکدیگر تطابق کامل دارند و نه از لحاظ مارفالوجی بر یکدیگر تأثیر بارز میتوانند افکنند. در زبان عربی هم تشبیه موجود است و هم تانیث. بنا بران افعال و صفات در تعریف تابع تشبیه و تانیث نیز میباشند گذشته از ان صیغه‌های جمع عربی تابع فنکشن گرامری بوده حالات و اشکال مختلفی از قبیل نصب و جر و جزم دارند که در زبان دری قابل تطبیق نیست. پس تأثیر زبان عربی بر زبان دری عمیق و اساسی نی، بلکه سطحی و عارضی یعنی استعاره کلمات عربی و استعمال آنها موافق با قانونهای مخصوص صرفی و نحوی زبان دری است. زبان دری لغتهای عربی را تابع اصل خویش ساخته و آنرا در خود حل کرده است. چنانچه گویند گان و نویسنده گان زبان دری کلمات جمع عربی را یکبار دیگر مطابق سیره زبان جمع بسته مثلاً اولادها، ملوکان، ابدالان، حوران، الحانها، منازلها، معانیها، عجایبها، موالیان و غیره که در بیتهای زیر نمونه‌ی چند از ان آورده میشود، گفته‌اند:

ببوستان «ملوکان» هزار گشتم بیش گل شگفته بر خسار گان تو ماند  
 «دقیقی بلخی»

و گربه همت گویی دعای «ابدالان» نبود هرگز با پای همتش همبر  
 «عنصری بلخی»  
 زنان دشمنان در پیش تیغت بیا موزند «العانهای» شیون  
 «منو چهری»  
 یا «کواکبهای» سیم از بهر آتش روز جنگی برزده بر غیبه های آبگون برگستران  
 «فرخی سیستانی»  
 بیا بان در نورد و کوه بگذار «منزلها» بکوب و راه بگسل  
 «منو چهری»  
 گر چنین حور در بهشت آید همه «حوران» شوند غلمانش  
 «سعدی»  
 من «معانیهای» آنرا یاور دانش کنم اگر کند طبع تو شاها خاطر م را یآوری  
 «ارزقی هروی»  
 همانسان، تمام قسمهای صفتها و اسمهای عربی را در زبان دری تا اوایل  
 سده ششم بروش خویشتن جمع بسته؛ حکیمان، عالمان، صالحان، فاتحان؛  
 نکتها، قصها، کتابها، وادبها، قلمها و غیره گفته اند، چنانچه در کتاب «رساله  
 در فقه حنفی» تألیف ابوالقاسم سمرقندی (متوفی ۳۴۳) که تا کنون نخستین نشر  
 فارسی شناخته شده است، ازین روش پیروی بعمل آمده و مؤلف نوشته است  
 «خادمان و حاجبان بران در ایستاده» (۱) در حالیکه، در دیگر کشورهای اسلامی  
 زبان عربی به نهجی عجیب زبانهای اصلی اهالی را تحت تأثیر شدید گرفته  
 و حتی آنها را ازین برده است که باختصار برینموضوع نظر می اندازیم:

باختم خلافت واقعی اسلامی یعنی دوره خلفای راشد، سلاله اموی  
 فرمانروا گردید و بجای مدینه منوره دمشق پایتخت امپراطوری اسلامی و در  
 عین حال برای روزگارانی دراز مرکز تعلیمات کلاسیک خاصتاً علوم و فلسفه

(۱) برگزیده نشر فارسی صفحه ۴ گردآوری دکتر مین طبع تهران.

یونانی و لاتین شد. سود این حادثه برای دمشقیان این بود که از تعلیمات قرآن و احادیث پیامبر (ع) برخوردار گردیدند و نیز ادبیات عربی با لخصه شعر آن تأثیر شگرفی از دنیای نو که با صحرای سوزان عربستان فرق فاحشی داشت کسب نمود. اعراب در صدر اسلام نحوه فکر دیگرگونه داشتند.

عبدالرحمن المغربی مؤرخ عرب درین باب میگوید « قاضی سید عبد پسر احمد اندلسی گفت که عرب در صدر اسلام جز بزبان عربی و معرفت احکام شریعت اسلامی بهیچیک از شعبه های علوم توجه نداشتند... و بهما نگونه بود حال عرب در روزگار امویان » ( ۱ ) نتیجه جبری چنین یک سیستم تربیتی و تعلیمی همان بود که تعلیمات کلاسیک یونان و روم جایگزین تعلیمات اهل دمشق و مدینت عربی جا نشین مدینت آن مردم گردید و در خلال این حوادث زبان عربی در تمام کشور سوریه بین مسلمانان، یهودیان و مسیحیان آن سامان تداول و رواج یافت. در تمام کشورهایی که در تحت نفوذ سیاسی عربها در آمدند حال بر همین منوال شد. تسلط زبان عربی در کشور های زیر اثر عربها منتج باین شد که یا عربی جا نشین زبانهای اصلی مردمان آن بلاد گردید و یا اینکه زبانهایشان را کاملاً تحت تأثیر و قرا عد ستوری خویش در آورد. مثلاً زبان مصریان و مردم تریپولی پیش از تسلط اعراب لسان « Coptic » بود و اگر چه بعد از تسخیر این بلاد توسط تازیان آثار خفیفی از آن زبان در آن نواحی موجود بود، مگر زبان عربی بحیث زبان درباری کسب نفوذ نمود.

از برای اینکه چگونگی تأثیر افگندن و جایگزین شدن زبان عربی را که بر کشور های تسخیر کرده عربها روشن سازیم باید بر زبان های امروزی مدغاسکر، جاوا، ملایا، ملابار، و سند نظر بیفکنیم. بااینکار خواهیم دید که

(۱) ابن خلدون. دوات عباسیین؛ بحواله دا کتر غنی مؤلف

این تأثیر بعد از گذشت هزار و چند صد سال هنوز درین زبانها نمودار است. تازیان در باب رسمی ساختن زبان خویش در مملکتهای مفتوحه کوشش نیز میکردند و از اینقبیل جدوجهد در افغانستان و در مورد جایگزین ساختن زبان عربی بجای زبان دری دریغ نکردند، مگر کمتر پیروزشدند. زبان دری بسبب ممیزات و خصوصیاتیکه داشت، از قبیل ملامت، خورشاهنگی و نرمی لهجه آهسته؛ آهسته مهاجران عرب را بخود جلب کرد و بتدریج از زبان عربی بدورشان کشانید، چنانچه پس از چندین زبان دری را با اشتیاق و ولع تمام در امور مربوط به حرفت و هنر بکار بردند و جای حیرت است که حتی یک تعداد زیاد لغتها و ترکیبها و تعبیرهای دری در خود زبان عربی محل ورود یافت که با عتراف فرهنگ نویسان عربی آن لغتها و تعبیرها و ترکیبها را در عربی بکثرت می یابیم.

ورود کلمه های دری در زبان عربی، حتی پیش از ظهور اسلام آغاز شده بود که میتوانیم بسیاری از آنها را در اشعار دوره جاهلیت عرب نیز دریابیم. این ترکیبها و کلمات راه ورود خویش را هنگامی در زبان عربی باز نمود که طایفه بنی غصان در سرحدات شمال غربی عربستان به شاهی بر نشستند و نواحی شرقی عربستان توسط سلاله نعمانیان و بنی کنده اداره میشد. بنی غصان در تحت نفوذ رومیان قرار داشتند و امیران قسمت شرقی عربستان با جگندار ساسانیان بودند. در هنگام رومیان آیین عیسایی داشتند، مگر ساسانیان از کیش زردشتی متابعت میکردند و در عین زمان اعتقادات مذهبی یونانیان نیز با عقاید ایشان در آمیخته بود. تماس افراد این دو حکومت عربی با دولت ساسانی باعث شده بود که تمایلات اجتماعی و کلتوری یونان، روم و پارسی در یکدیگر کارگر افتاده و بالوسیه برخی از جوهر فرهنگ آریائی افغانی نیز که با مدنیت پارسی در آمیخته بود با مدنیتهای باهم آمیخته رومی و یونانی و

و پارسی در سا بر قسمتهای عربستان یعنی از سواحل عربی تا یمن و اقصای جنوب غرب آن سامان انتشار یابد .

در اثر این عوامل یک تعداد لغات (که بیشتر لغات معمول زبان دری امروزی افغانستان میباشد) در همان روزگار قبل از اسلام در زبان عربی داخل و جزء لغات معمول و مستعمل عربها گردیده ؛ مانند :

مرج معرب مرغ ، جزء اول کلمهء مرغزار (مرغ + زار) که جمع آن در عربی (مروج) شده و مسعودی مورخ معروف عرب کتاب خود را بهمین نام «مروج الذهب» نام کرده است .

سراج معرب چراغ . لجام معرب لگام . مسک معرب مشک . خوزه معرب خود (کلاهیکه در هنگام جنگ بر سر میگذاشتند) . طبر معرب تبر (آله فلزی که چوب را با آن قطع کنند) باذق معرب باده شراب . جوهر معرب گوهر .

(عنصر - اصل - ذات) . کسری معرب خسرو (جمع آن در عربی اکاسره شده) استوانه معرب ستون . موبذ معرب موبد (مغ پد) «مغ پت» سر کرده روحانی .

فیل معرب پیل (پهلوی *Pil*) (جمع آن در عربی فیله شده) . ناخدا . معرب ناخدا (در اصل ناو خدا بوده - نا و بمعنی کشتی و خدا بمعنی صاحب و مالک جمعاً صاحب کشتی یا کشتیبان) قن-تان معرب خفتان . جزیه معرب گزیه (گزیت) اصل این لغت آرامی است نخست در فارسی بکار رفته و بعد معرب شده است بمعنی مالیات و خراج . بردح معرب برده (بمعنی غلام و بنده) . سمان جو معرب آسمان گون . خندق معرب کنده (صفت منقولی از مصدر کنندن) طنبوره معرب دنبه بره (آله ساز بشکل دنبه بره) . درقاعه معرب درگاه (در بمعنی دروازه و گاه پسوند زمان و مکان) . جمان معرب کمان . صرنایه معرب سرنای (سور بمعنی سرور یا سر بمعنی آهنگ + نای بمعنی نی) نایبکه در مجالس سرور مینواختند و اکنون هم در افغانستان معمول و مرجع است (سرنی) . جوز معرب گوساله میفختج معرب می پخته . زردق معرب رسته (راه طریق) زنج-بیل معرب



زنجبیل، نافجه معرب نافه (جمع آن در عربی نوافج) . بستان معرب بوستان و کلماتی مانند : فلفل ، ایوان (فارسی آن مشتق از کلمه بان پهلوئی بمعنی خانه) تخت (پهلوئی آن *Taxt* و اشکاشمی آن نیز *Taxt* محل جلوس شاه بروز دربار خنجر ، ترنج ، تاج ، قند و بسیاری دیگر که تمامت آن قبل از نزول قرآن مجید در زبان عربی راه یافته بود .

از جمله کلمه های یادشده در بالا ، لغتهای : جزیه ، فیل ، مسک (لاتینی آن *Muscus* ، فرانسوی *Musc* ، انگلیسی *Musk* ؛ سانسکرت مسکا ، فارسی مشک بضم میم) ، زنجبیل و سراج در قرآن مجید نیز در آیات مبارکه ذیل ذکر گردیده است :

(۱) جزیه « حتی يعطوا الجزیه عن ید و هم و هم صاغرون » پاره ۱۰

(۲) فیل « الم ترکیف فعل ربک باصحاب الذیل » ۳۰

(۳) مسک « یسقون من ریح ختامه مسک » پاره ۳۰

(۴) زنجبیل « ویسقون فیها کأسیاً من اجها زنجبیل » پاره ۲۹

(۵) سراج « تبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً

و قمرأ منیرا » پاره ۱۹ .

کلمه « لجام » در اشعار شاعران قدیم و احادیث حضرت رسول صلعم آمده است « عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل عن علم علمه ثم کتمه الجیم بلجام من نار (۱) » درین حدیث شریف از کلمه لجام که اسم است فعل « الجیم » آمده است .

و نیز درین بیت عربی .

و ماء آسن برکت علیه کان مناخها ملتی لجام

کلمه تاج درین بیت از یک قصیده عمر و بن کلتوم عتابی از شعرای اصحاب معلقه .

وسید معشر قد تو جوه بتاج الملک یحمی المعجحرینا

(۱) مشکوئ شریف کتاب العلم بحواله الغنی

فلفل نیز در یک بیت از امراء القیس یکتن دیگر از اصحاب معلقه بدین صورت  
بکار برده شده است:

تری بعرا لام فی عرصاتها و قیعا نها کسا نه حب فلفل

کلمات دیگر یاده شده در فوق در آثار شاعران قرن اول اسلامی و گویندگان  
دوره جا هلیت مشترکاً بکار برده شده است.

تو ام بانشر دین اسلام، اعراب که مدنیتهای خراسانی و پارس را چندان بنظر  
نیک نمیدیدند و نمیخواستند از عناصر و آثار فرهنگی آنان ظاهراً در آثار خویش  
استفاده کنند، قهراً از آن استفاده کردند که میتران نمونۀ تأیید این ادعای در  
مرثیه شاعر معروف عرب یزید بن مفرغ یمنی که پس از هجرت عباد بن زیاد  
(در ۵۹ هجری) بسرحداث هندوستان گفته است پیدا کرد، مانند:

کم بالجروم وارض الهند من قدم ومن سراینک قتلی لاهم قبروا

درین بیت «جروم» جمع کلمه «جرم» میباشد که معرب «گرم» است و بمعنی

نواحی (Tropical) بکار رفته. همچنان «سراینک» معرب کلمه «سرهنگ»

دری است که موخر خان عرب از جمله مولف تاریخ السلجوق این کلمه را بهمان  
شکل دری بدون تعریب و تحریف بکار برده است:

«ووصل عماد الدوله سرهنگ معا ونگین الی واسط و منها الی النيل فی شهر رمضان» (۱)

گذشته از آن، در آثار یکی دانشمندان افغان بزبان عربی نوشته اند بکلمات بیشماری

برمیخوریم که بدون هیچگونه تعریب و تغییر بهمان شکل اصلی خود بکار رفته اند.

چنانچه بوعلی سینای بلخی در بیانیکه در باب داروها کرده است اینگونه کلمات را بکثرت

بکار برده مانند السلجم، البستانی، الینم برشت، الفلفل و جز آنها که تنه ادا، تنکیر

عربی را بر سر آنها زیاده کرده است و حتی «دار فلفل» را که یک ترکیب خالص

دری است بدون دال، تینکر عربی نیز بکار برده است، مانند «اما البروز فمثل

برز السلجم و الفوتیخ البستانی و الفلافل و دار فلفل

۱ «سرهنگ بقرار بیانات تاریخ سیستان بسر کردگان عیاران گفته میشود. امروز این کلمه را

عوام کابل بشکل «سرنگ» تلفظ میکنند و بمعنی قهرمان و نیر و مند و غالب بکار برده میشود.

+ تاریخ السلجوق صفحه ۷۱ طبع مصر بحواله غنی

## کوچ و بلوچ

این مقاله درباره جغرافیای بشری و یکی از قدیمترین اقوام این سرزمین است و تا آنجا که میسر بوده به کلیه کتب جغرافیای قدیم عربی و فارسی مراجعه بعمل آمده است و شاید کاملترین بحث درین مورد باشد. این مبحث روشنی خاصی بتاریخ زبان پنتومی اندازد و مسلماً برای کسانی که درین رشته کار می کنند خالی از فائده نخواهد بود.

دکتر احمد جاوید

در کتب جغرافیای معتبر عرب و آثار قدیم فارسی با اسم دو قوم آریایی بر میخوریم که همیشه با هم و یکجا ذکر می شود و در همه جا از مراتب سلحشوری و دلاوری آنان یاد شده است. این دو قوم مشهور و شجاع ظاهراً در ایالت بلوچستان، کرمان و حواشی سرحد جنوبی افغانستان میزیسته و با سلاطین سلسله های عصر مانند غزنویان و دیالمه (۱) پنجه نرم کرده و کمتر مغلوب و تسلیم شده اند. این دو قوم کوچ و بلوچ بودند، چنانکه خواهد آمد هر دو زبان خاصی داشتند. زبان بلوچها و اسم آنان تا کنون روشن است اما از قوم کوچ و زبان آنان اطلاعی در دست نیست. بعقیده نگارنده مقصود از قوم کوچ قبيله بزرگی از پنتونهاست و مراد از زبان آنان زبان پنتو یا شکلی قدیمتری ازین زبان است و اگر بیشتر جانب احتیاط را رعایت کنیم میتوان گفت لهجه ای از زبان پنتو خواهد بود. چنانکه همین امروز می بینیم کلمه کوچی بر طوائفی از پنتونها، که در طول زمستان و تابستان از محلی به محل دیگر بعنوان ییلاق و قشلاق در حرکت کنند؛ اطلاق میشود.

(۱) نواحی کوهستانی مازندران را دیلم گویند. دیالمه بطور عموم بملوك آ ل زیار و آل بویه اطلاق میشود چنانچه کلمه دیلمی و دیالمه بتنهایی ذکر شود مراد آ ل زیار است که صرف در مازندران حکومت میکردند. حال آنکه دیالمه و آل بویه بر فارس و کرمان و عراق فرمانروایی داشتند و کلمه دیلم در اشعار فارسی بمعنای غلام نیز آمده است.

کلمه کو چاندن و کوچیدن که در فارسی بمعنای نقل مکان است ظاهر آترکی است و در بین این کلمه و کلمه کوچ که اصل و ریشه آریائی دارد جز مشابهت لفظی ارتباط دیگری نیست. کلمه کوچ در فارسی معانی مختلف دارد که یک معنی آن کسوهی است. اشکال قدیم این کلمه کفج، کفج، کوفج، کوفج *Kufic* معرب آن (قفس یا قنص) است در پهلوی کوف بمعنی کوه آمده مؤلف حدود العالم (۱) مینویسد: «کوفج مردمانی اند بر کوه کوفج و کوهیا نند و ایشان هفت گروهند و هر گروهی را مهتر بست ... قطر آن تبریزی متر فی در حدود ۵۴۶۵ درین قطعه معانی مختلف کوچ را آورده است.

شاهاز انتظار زمانی که دادیم چشمان راست بین دعا گوی گشت کوچ  
 هستند اهل فارس هر اسان ز حال من زانسان که اهل کرمان تر سان ز دزد کوچ  
 کوچکت مبارکت و ندارم بدست هیچ جز خیمه کهنه ای و تر کسی برای کوچ  
 کلمه هندو کش چنانکه گمان برده اند معنای آن قاتل هندو نیست بلکه بمعنی کوه سیاه است چنانچه کلمه هندو در فارسی گذشته از معانی دیسگر آن بمعنای سیاه نیز آمده است و حال هندو یاد آور همین معنی است و جزء دوم یعنی «کش» شکل دیگر کوچ یا کفج است. کلمه برف کوچ بمعنای بهمن یعنی توده های عظیم برفیکه از کوه سر از بر میشود از همین ریشه است. کلمه کوشانی که از سلسله های قدیمی و تاریخی این سرزمین است قابل تأمل است. مار کفچه و کپچه نیز از همین اصل است. اعراب کوچ و بلرچ را قنص و بلر ص نوشته اند.

اصطخری در چند جا از آنان یاد میکند و مینویسد (۲): «لسان اهل کرمان الفارسیه الا ان القفص لهم مع لسان الفارسیه لسان القفصیه و کذلک البلوص»

(۱) رجوع شود به ص ۷۶ کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب سال تألیف ۳۷۲ هـ ق

چاپ تهران ص ۱۶۷ مسالک و الممالک ابوالاسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷

(۲) ص ۱۶۷ المسالک و الممالک اصطخری چاپ لیدن سال ۱۹۲۷

و البارز لهم مع لسان الفارسيه لسان آخر .... و جبال القفص هـی جبال جنوبیها البحر و شمالیها حدود جیرقت و الرود بار و قوهستان ابی غانم و شرقیها الاخر و اش و مفازه بین القفص و مکران و غربیها البلوص ... و اما البلوص فهم فی سفج جبل القفص لا یخاف القفص من احد الا من البلوص ... « ابن خرداداد به در چند جا از قفص و بلوص یاد میکند (۱) و باز جایگه القاب ملوک ارض را می‌شمارد قفص شاه را ردیف کابلان شاه ، هندوان شاه ، بزرگ گوشان شاه و غیره می‌آورد مقدسی نیز در یک جا از جبال القفص یاد میکند و در جای دیگر مینویسد : « لسان القفص و البلوص غیر مفهوم ... (۲) »

ابن حوقل ذکر جبال القفص را آورده و در یکجا مینویسد : « و البلوص طائفه فی سفج الجبل القفص ولم یخف القفص احداً الا من البلوص ... (۳) » یاقوت حموی در تعریف قوم بلوص مینویسد : (۴) « بلوص : بضم الام و سکون الواو و صاد مهمله جبل کالاکراد و لهم بلاد واسعة بین فارس و کرمان تعرف بهم فی سفج جبال القفص و هم اولو بأس و قوه و عده و کثره و لا تخاف القفص و هم جبل آخر ذکر و ا فی موضع مع شده یأسهم من احد الامن البلوص و هم اصحاب نعم و بیوت شعر الا انهم مأمونو الجانب لا یقطعون الطرق و لا یقتلون الانفس کما تفعل القفص و لا یصل الی احد منهم اذی ... »

باز در جای دیگر در ذیل قفص (۵) و قفس (۶) مینویسد : « القفص : بالضم

(۱) المالک و الممالک ابولقاسم عبد الله ابن خرداداد به صفحات ۱۷، ۴۹، ۵۵، ۸۷ طبع لیدن

سال ۱۳۰۶

(۲) صفحات ۴۷۰، ۴۷۱ احسن التقاسیم فی معرفت الاقابیم از شمس الدین ابوعبدالله محمد ابن

احمد ابوبکر البتباشامی المقدسی معروف به بشاری طبع لیدن سال ۱۹۰۶

(۳) صفحات ۳۰۹، ۳۱۰ صوت الارض .

(۴) معجم البلدان ص ۱۲۸ مجلد ثالث طبع ۱۳۲۴ مطبعه سعادت مصر تألیف شهاب الدین

ابی عبدالله یاقوت ابن عبدالله حموی .

(۵) معجم البلدان مجلد هفتم ص ۱۳۴ (۶) معجم البلدان مجله هفتم ص ۱۳۶

ثم السكون والسين المهمله واكثر ما يتلفظ به غير هله با لصاد وهو اسم عجمي وهو بالعربيه جمع اقفس وهو اللثيم مثل اشهل وشهل ..... قال الليث القفس جبل بكرمان في جبالها كالا كراد يقال لهم القفس و البلوص .... قال الراجز يذكره والمشتق منه . «

و كم قطعنا من عد و شرس زط (۱) وا كراد وقفس قفس  
.... قال لرهني القفص جبل من جبال کرمان ممایلی البحر و سکانه من الیمانیه  
ثم من الازد ... «

قدیمترین جایگه در شعر فارسی کلمه کوچ و بلوچ آمده این شعر کسائی

مروزی متولد (۱۰۳۴ هـ) است که صاحب لغت فرس چنین نقل کرده:

کوچ: جغد بود، کوف نیز گویند، بترکی بیخوش گویند. کسامی گوید:

اندر ناحیت بمعدن کوچ دزد گه داشتند کوچ و بلوچ

و در حاشیه نوشته آمده که کوچ مرغیست حقیر که بشب با ننگ کند و خود را از درخت آویزد:

کوچ ز شاخ درخت خویشان آویخته با ننگ کنان تاسحر آب دهن ریخته

بعد در همان صفحه در ذیل کوچ گوید:

آن توئی کور و توئی کوچ و توئی کوچ و بلوچ

و آن توئی گول و تولی دول و تولی پایت لنگ

اسدی طوسی کوچ و بلوچ را چنین تعریف میکند:

(۱) کلمه جت در اسناد عربی بصورت « زط » آمده خرداد به در ص ۵۶ و مقدسی ص ۴۸۴

و ابن حرقل در ص ۲۸۲ ذکر آنان را آورده است. جتها بنامهای کولی، موزمانی، غر شمال

وزنگانه هم یاد شده اند. این کلمه در ترکی چنگانه و در فرانسوی تسیگان در المانی زیگ-و-نر در

ایتالی زینکار در پرتگالی چیگانو و در انگلیسی جسی و در اسپانیولی گیتانو و در روسی سیگان

شده است کلمه ایچپت که در انگلیسی بمصر میگویند از همین ریشه است. در کابل به آنان قوال

چنگر و جت میگویند. کلمه لولی درین دو شعر و حافظ مولوی راجع بهمین طائفه است:

فغان کین لولیان شوخ شهر آشوب شیرین کار چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ای لولی بر بطن زن تو مت تری یامن پیش چوتو مستی افسون من افسانه

« کوچ و بلوچ : گروهی اند بیابانی که فاصله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند . (۱) »

ابوالقاسم فردوسی هم کوچ ، کوچی و کوچ را در شاهنامه بکار برده است . (۲)

مؤلف حدود العالم بتفصیل از کوچ و بلوچ یاد کرده و آنرا بکلی قدیمی کفج آورده است و در ضمن جبل الفقص را بنام کوه کوفج و مردمان آن کوه را کوفجیان میخواند و میگوید ایشان را زبانی است خاصه ..... (۳)

مینورسکی کلمه کوفج را کوهی معنی کرده است . (۴)  
ذکر کوچ و بلوچ در یکی از داستانهای مربوط برستم که از گوینده آن اطلاع صحیح نداریم و علی الظاهر در قرن ششم میزیسته آمده است .  
جاییکه گوید (۵) :

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ

این قوم در اوائل قرن پنجم که زمان واقعه لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند بودند که از ایشان چهار هزار مرد برنا و عیارپیشه با سلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند . (۶)

کذا در سیاستنامه داستان تاریخی راجع بکوچ و بلوچ است که صاحب کرمان

(۱) ص ۶۳ لغت فرس تألیف ابو منصور علی بن احمد طوسی باهتمام عباس اقبال چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ .

(۲) رجوع شود بلغت شاهنامه فریتز و لیب المانی چاپ برلین ۱۹۳۵ .

(۳) ص ۲۱ حدود العالم و همچنین صفحات ۷۵-۷۶ .

(۴) ص ۳۷۴ حدود العالم بزبان انگلیسی ترجمه و تحشیه مینورسکی و مقدمه بار تولد چاپ اکسفورد ۱۹۳۷ .

(۵) ص ۳۰۶ حماسه سرایی در ایران

(۶) ص ۹۱ سیاستنامه نظام الملک طوسی چاپ اقبال .

در پاسخ نامه محمود بدو نوشته است. (۱)  
 از مندرجات بالا میتوان حدس زد که مقصود از کوچها یکی تیره‌های  
 بزرگ افغان و مراد از زبان قفص زبان آن مردم بوده است. در ضمن باید  
 متذکر شد که هر دو ت در جاییکه از قوم پاکتوس و سرزمین پاکتویکیه یاد  
 میکند تذکری از خروج و بلوچ نیز میدهد که مسلماً خروج نیز نام یکی از  
 طوائف بوده است. کلمه خروج در کتب جغرافیای اصطحزی، ابن حوقل،  
 یاقوت و مقدسی همه جا خروج آمده در حدود العالم یکجا خروج و جای دیگر  
 خروج ضبط شده که دومی مسلماً سهو کاتب است. و خروج را نام روستا  
 و شهرستانی نیز نوشته اند. (۲)

مردم هندوستان بطوائف افغان که بدان سرزمین مهاجرت کرده اند رهپلا  
 میگویند که بزبان پنجابی بمعنای کوهستانی و کوهنشین است و نام ایالت  
 رهپلا را هلاکند از همینجاست.  
 ارتباط کفج را با خروج و رهپلا نباید از نظر دور داشت.

(۱) رجوع شود به صفحات ۷۹-۸۴ سیاستنامه، (۲) صفحه ۱۰۸۹ تاریخ بیهقی جلد سوم

چاپ دانشگاه تهران.

راجع به بلوچ ها رجوع شود:

*The Baluchi Race: Longworth Bawes London* 1904

« « *Lauguee: Gilberstone* 1923

*Stymologie des Baluchi Munich* 1890

و بلوچستان تألیف شیخ محمود افضل الملک کرمانی منتشره در مجله یادگار سالهای پنجم  
 و هشتم و نهم و همچنین مقاله بلوچستان بقلم مهندس محمدعلی مخبر در مجله یادگار سال  
 سوم و چهارم.



عبدالرزاق (زهیر)  
داد بیاتو لیسانه

# د پښتو د ادبیاتو ملی

سبکونه

-۳-

شاه غوث الاعظم ته یسی - رب ته مقدم ته یسی - د زخمو ملهم ته یسی  
 زه دی دامن گیریم تل په و یریم غما زانو کرم پریشان  
 ایښی دی پتا قدم - حضرت خیر الامم - هر و لی شو تا ته خم  
 یو دم کښی تابع دی خاص و عام شو پغر د شیخ صنعان  
 په دی څلور مصر عوکی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلر مه دمطلع  
 سره موافقه ده ، په دی څلور وکی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلر مه  
 مصرعی دمطلع سره موافقه ده .  
 هغه غزل چه څلور او بز دی مصرعی لری :

یا تیک دی په جبین دی یاستر گه د صباده	یا جام د چین ماچین دی یاسپینه خو له زیاده
یا عطر د گلابو یاستا دمخ خو لی دی	یا توری د فولادو یا سترگی دلیلی دی
یا کیف دی دشر ابو یا بنگ دبنگالی دی	یا هجر سخته رین دی یا تبه یا و با ده
یا ستا دخولی خبری یا قند د سمر قندی دی	یا ستاشو نهی نادری یا دمصر و خوند دی
یا د فولاد زغری یا ستاد اور بل بند دی	یا ستا کمیس گلگین دی یا دوزیر قباده
یا باغ دزیر و گلو یاستا دمخ کا کل دی	یا آواز دی د بلبلو یازره دحمید گل دی

یا تیغ د غوڅو نو یاستا خو نی چار گل دی

یا دامار غه زرین دی یا هغه محبر باده

ددی غزل هر یو بند څلور مصرعی لری ، مگر مطلع یسی (۶) مصرعی دی ، دری  
 لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلر مه مصرعی یی دمطلع سره موافقه وی په

اوزدو والی او قافیہ کی ، ددی خو اقسا موزہ علاوہ دپنخہ مصرع و الاغزل چه  
 خلور مصرع بی وری وی او پنخمہ بی اوزدی ہم را تلای شی مگر لزدی ، غزل  
 نور اقسام ہم لری ، دقافیی پہ لحاظ د عامیانه غزلو قا عدہ دمربع او مخمس پہ  
 شان وی ٹککہ چه دهر بند اولی دوی یادری یا خلور مصرعی ٹخانته او خلرمہ ،  
 پنخمہ یادریہ مصرعی بی دمطلع سرہ موافقہ وی ، دغزل اول بیت مطلع یاد غزل  
 سریا پیر و والی او دویلو پہ وخت کنبی نہ ہر بند پہ آخر کی د غزل پیر و تسکر اریزی  
 د عامیانه غزلو او چار بیت فرق دادی چه پہ غزل کی دهر بند مصرعی پہ یوہ سہ سرہ  
 ویل کیزی ، او آخری مصرعی تہ پہ یوہ سہ رار سیزی ، او پہ چار بیتہ کنبی آخری  
 مصرعی تہ چه دمطلع سرہ موافقہ وی پہ یوہ سہ نشی رار سیدلی ، بلہ داچه د ٹچینو  
 چار بیتہ یو بند مصرعی ہم را ٹھی او د غزل یو بند د پنخہ مصرعی و ٹخہ  
 نہ زیاتیزی ، د ٹچینو غزلو او چار بیتہ فرق ہم گران دی .

## چار بیتہ :

پہ دی راز اشعار و کی اوزدہ مضامین حتی لو بی قصی ہم را ٹھی ، او د پنتو پہ  
 اشعار و کی د مثنوی او قصیدی رتبہ لری ، د غزل پہ شان پہ تندی ویل کیزی ، مگر  
 د چار بیتہ وزن ، سلیس اور وان دی ، د چار بیتہ مصرعی پہ اوزد سیلاب کی ویل  
 کیزی پہ لند سیلاب مصرعی پہ چار بیت کنبی نہ را ٹھی ، چار بیت د مستزاد پہ دول  
 ہم را ٹھی مگر اوزدی مصرعی ہم لری ، پہ عمومی دول د چار بیت تولی مصرعی  
 پہ لند سیلاب نہ را ٹھی ، پہ چار بیت کی د ہر بند آخر بیت د مطلع سرہ پہ قافیہ کی  
 بر ابر دی او پہ منخ کی نور بیتو نہ بی پہ خپل ٹھای کنبی متحد القافیہ وی چار بیت مطلع  
 لری چه ہغہ تہ ( کسر ) یا ( سر ) یا ( مطلع ) وائی .

چار بیت دوہ دولہ دی ، یو داچه ہر بند بی دوہ بیتہ یا (۴) مصرعی وی او بل  
 داچه ہر بند بی خلور بیتہ یا (۸) مصرعی وی ، پہ اول صورت کی مجازاً چار بیت  
 بلل کیزی ، مگر پہ دوہ صورت کی حقیقتاً چار بیتہ دی چار بیت نور اقسام ہم  
 لری ، د (۴) مصرعی چار بیت تہ کتابی چار بیت او ہغہ بل تہ عوامی وائی . (نوریا)

از مباحث آرت

# تاثیرات فورماتیف

## در هنر گریک

مترجم میر محمد آصف انصاری

-۳-

ظهور نا تورالیزم ( *Anturalism* ) در سبکهای قدیمتر ایوان: محصولات

دوره سابق مینوئی که از ۱۵۸۰ الی ۱۲۰۰ ق - م دوام داشته و معاصر سلطنت های هاتشپسوت ( *Hatshepsut* ) و اخیناتن ( *Akhenaten* ) در مصر بود به سبکی بنام «سبک ایوان» تعلق دارد. گلدان اختاپوت از گورنیا ( *Gournia* ) طریقته را نشان میدهد که در آن ترکیب مارپیچهای کامارس و نقاشی ناتورالستیک فریسکو یک نوع ناتورالیزم تصنعی را بوجود آورده. در اینجا صورت حیوان باقشر حلزون بحری صدف ارغوان که رنگ معروف ارغوان تیریان ( *Tyrian* ) از آن ساخته شده بود، افشانیده شده. مار پیچهای اختاپوت، گل و بتهه پاشکمان ( *Gastropods* ) فزاک بحری، همچنان شاخچه های جامه گنگ بقه با دهن ظرف بر بالای لواس اختاپوت، طرحی را بوجود آورده که هر کس آنرا تماشا کند، می خواهد گلدان را دور داده رود. چنین هنر تأثیر فرحت بخشی دارد بدون معنی سمبولیک.

با پیشرفت دوره سابق مینوئی در ساحه نقاشی داخل گردید: اما گلدان موسونی که نشان داده شده، محصول یک لمحعه موزونی میان ریالیزم و تصنع را تمثیل مینماید. این نمونه کامل هنر سفالین سازی مثل یکی از ترکیبهای بسیار کامال صورت و معنی است که گاهی بوجود آمده. گلدان مذکور شکل یک غنچه موسن را که اندکی شگفته است تعقیب کرده؛ قاعده آن عینا باندازه ایست که احساس

می تران کرد پیکر سنالی به امن آر میده . یک فیته بد و ر قسمت تحتانی و دو فیتهء مضاعف باریکتر بدور قسمت فوقانی ، تصویر سه شاخ سوسن را که گلهای آن با الوان زرد و سفید بر یک زمین ارغوا شگفته نی اند ، محدود نموده . تمام مطلب صورت زنده ایرا که در حالت سر کشیدن از زمین است ، القاء میکند .

ریالیزم در نقاشی های قدیم ایوان : یک تعداد فریسکو های ایوان در طی مراحل اول انکشاف مینوئی صحنه هائی را از آئین عبادات گونا گون با سپورت های خیز دادن نره گاو نشان میدهد که ظاهرا دارای ماهیت نیمه تشریفاتی بوده . تصویر یک زن که یک صندوقچهء مثبت کاری شده یا یک قطی مرهم را انتقال میدهد ، از ایوان ترینس ( *Tiryns* ) بدست آمده . از تصویر شبیه بآن که در کریت پیدا شده میدانیم که زن مذکور محتملا راهبه ایست که هدیه ایرا بمزار ربه النوع مادر می برد . این اثر بسیار مهم است ، نه از سبب پرتوی که بسالای تزئینات دیوار های اطاقهای ایوان می افکند ، بلکه از لحاظ ایوان که رنگ لباس مروجه آن عصر را ارائه میکند . حاشیهء رنگ آمیز در قسمت فوق تصویر گل و بته ای را بصورت مکرر و سوسن تصنعی ای را نشان میدهد . زن بر بالای یک تیر بزرگ که بذریعهء سنگهای آبی و قرمز تقویه گردیده ، روان است . پس منظر تصویر نیز رنگ آبی دارد . در آن دوره کریتها از الوان شوخ لذت می بردند . در اینجا نیز هنر از هنر مصر و بین النهرین بیشتر فتان و شوخ است .

ریالیزم در نقاشی مذهبسی کریت : هنر قصور کریتی وزارت و سمبولهائی را آشکار می سازد که با پرستش آفتابی نره گاو و پرستش زیرزمینی ربه النوع مادر تداعی گردیده . آخر الذکر در زیر علامهء ضلیب یا محور مضاعف پرستش می شد این هر دو سمبولهائی رویداد تولد که طفل را از مادرش جدا می سازد ، بوده . در دو جانب تابوب مجلیسکه در حاجیاتری یادا ( *Hagia Triada* ) کشف شده ، دو صحنه بسیار دلچسپ نه تنها کیفیت طرح کریتی را نشان میدهند ، بلکه

عناصر دو تائی این عبادت را نیز . در یکطرف دسته‌ای از زنان بنظر می‌آید که از قفسای مردی در حالت نواختن یک نای مضاعف روان‌اند . زنان نره گ-ا و را جهت قربانی در قربانگاهی حاضر کرده‌اند که در آن یک درخت مقدس ایستاده و بذریعه صلیبی که بر آن فاخته‌ای نشسته ، پاسبانی می‌شود . حاشیه فوقانی عمارت قربانگاه حاوی سمبولهای مستقیمی است که دسته‌های شاخهای نره گ-ا و را ارائه می‌کنند و در آن تزئینات حاشیه فرقانی منقوشه‌ای وجود دارد که از ما رپیچهای متصل به مدیگر و لوح‌های م-دوری که شاید انجامهای ستونهار ادر قسمت فوقانی عمارت نشان دهند ، ترکیب گردیده . چون قربانگاه منقوشه بر روی تابوت بدرخت و محور مضاعف وصل است ، واضح می‌گردد که با آیین پرستش مادر سر و کار دارد ، و بر علاوه چون دسته‌های زنان م-ردی را در حالت نواختن نای تعقیب می‌کنند ، متیقن میتوان بود که تصویر ممثل سر و دلینوس ( *Linus* ) است . طرف دیگر تابوت جماعتی را در حالت رسم گذشت نشان میدهد . در هر انجام تابوت هیکلهائی در میان عراده‌های جنگی که بذریعه اسپه‌ها یا گریفین‌ها (۱) کش میشوند ، وجود دارد . دو فیه شبیه به حاشیه بالای سرزن تیرینس تابوت را از بالا و پائین احاطه نموده . درینجا نیز همان الوان شوخ ، همان وضع خاص اشکال و همان ترتیب فیه‌های فوقانی ، تحتانی و مرکزی دیده میشود . اهمیت بزرگ بدیعی اثر مذکور در اینست که اگر چه ظاهراً مذهبی میباشد ولی نه سیرت خشک هندسی مصر را و نه سیرت دینا میک هنر ایوان آسوری را نشان میدهد بلکه چنین معلوم میشود که وضعیت متوسطی را میان هر دو اختیار نموده و با تمثیلات بالای بربط « شب - آد » ( *Shub-ad* ) که با دین مشا بهی تداعی گردیده ، رابطه قریب دارد . تصاویر انسان نه تنها از لحاظ تاثیر تزئین نقاشی شده ، بلکه اگر سهمی در داستان نداشته باشد ، از لحاظ ارزش خودش . بر علاوه بر خلاف طرح هموار اغلب نقاشی‌های دیوار مصری درینجا کوشش در راه احساس

(۱) یکنوع جانور خیالی است که سر آن سر عقاب و باقی قسمت اندامش به شیر شباهت دارد.

عمق نیز بعمل آمده این اثر بحیث تمهید شایانی جهت کیفیت حکایوی عشقی نقاشی های بعدتر گریک و رومن خدمت نموده . سیرت متناسب گلدان هار و ستر (*Harvester*) و پیاله های وافیو (*Vaphio*) - در زمره نفیس ترین آفرینش های هنر حکاکی سه اثر قابل ملاحظه بدست آمده ، دو پیاله که در وافیو قریب سپارته پیدا شده و گلدانی هار و ستر از کسريت . میتوا نیم آنهارا در صورت مقایسه بانقاش های ظروف استادان بعدتر گریک از قبیل دوریس (*Douris*) و پریلیگنوتس (*Polygnotus*) تحت عنوان نقاش یاد در صورت مقایسه با فریز های معبد پارتنون (*Parthenon*) که آفرینش های کلک فیدیاس (*Phidias*) اند تحت عنوان هیكل ساز بهای مثبت کار بحث نمود . آنها پیشقدمان روحانی بهترین طرح های گرافیک آتن در قرن پنجم بوده اند .

پیاله وافیو که اکنون در موزه آتن است ، از صفحهء باریک زر بر روی سفالینه یا پیکرهای سنگی ساخته شده . این فن را «ریپوزی» (*Repose*) می نامند . از نگاه جمال شناسی دوفیته تزئینی که اسیر نمودن نره گاو و قسمتی از مراسم سپورت خیز دادن آنرا نشان میدهد ، دارای آزادی ایست که قبل از آن هنر قدیم هرگز با آن نرسیده و تا ظهور دوره هلینیسک نیز نینظر آن بمشاهده نرسیده بود . این نقاشی بیشتر ایشیائی است تا گریکی و در آن مناظر طبیعت که بذریعه اشجار ارائه گردیده بحیث یک بخش متمم کامپوزیشن جلوه میکند اشکال به پرسپکتیف صحیح نشان داده شده که در جمیع موارد طبیعی است الا در حالتیکه حیوان در میان جبال دوقات گردیده .

در جمله اشیا حکاکی شده یاریپوزی در زر ، گلدانها و پیاله های شامل اند که از زر ورق بالای سنگ نصب گردیده . گلدان هار و ستر که در موزهء کاندیا حفظ گردیده و عبارت از یک مرتبان مرهم از صابون سنگت سیاه است ، بهمین دسته تعلق دارد . قواره آن مطابق روش تزئین کربتی و مصری متحتملاً از بیضه شتر مرغی تقلید گردیده که منقش وز رنگاروب آن یک گردن

علاوه شده. اگرچه زرورق آن از میان رفته ولی طرح خطی زیبای آن هنوز باقیست. کنده کاری‌ها روستریهای سبک اندام جوان را نشان میدهد که مشغول سرود خورانی بوده و راهبی را بسوی مزارع تعقیب میکنند. داسهای بزرگ و شاخیهائی را که برشانه نگه داشته‌اند، یک‌زینت گیس بافت را دور قسمت علیای گلدانی ایجاد نموده. پیکرهای وزین تر بدور قسمت مرکزی و پاهای سبک رفتار بدور قاعده حرکت می‌کند یکنفر رائب که رادای ناقوس مانند شیبیه به خرقة‌های مروجه بابی‌های قدیم در بردارد، باشادمانی تبسم می‌کند. رائب دیگری که سرود خورانی را رهبری می‌کند، آله موسیقی ایراکه شیبیه به عود مصری است، بلند زنگه‌داشته. درینجا نفوذ مصر و بین النهرین هر دو هویدا می‌باشد. هنرمند بسیار جرئت نموده تا پرسپکتیف صحیح را رعایت کند و اشکال در قطارها حکاکی شده تا عمق را هویدا سازد. نظیر این جماعت هاروستی که بر سپر آشیل حکاکی شده، از طرف هومر توصیف گردیده است.



## فرخی

امسال تازه روی تر آمد همه‌ی بهار	هنگام آمدن نه بدیندگرونه بود پار
بر دست بید بست ز پیروزه دستبند	در گوش گل فگند ز بیجاده گوشوار
از کوه تاب کوه بنفشه است و شنید	از بیشه تابه بیشه سمن زار و لاله زار
گویسی که رشته‌های عمیق است لاجورد	از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
از گل هزار گونه بت اندر پس بت است	وز لاله صد هزار سوار از پس سوار

**طلیعه شعر و فیاضه**  
**جذبش رباعی سرایی و تکامل آن**

م. ح. ذوبل

بقیده غالب مورخان ادبی و تذکره نگاران ، رباعی در ادبیات عرب وجود نداشته ، از اختراعات شاعران دری میباشد و این نوع شعر مخصوص ادبیات ماست که در آغاز دوره اسلامی در سرزمینهای مابین آمد : شجر چار مصرع گفتند و آنرا رباعی نام کردند .

پیدایش و تکامل رباعی : از قدیمترین منظومه های کهنه در زبان دری پس از اسلام بدست است ، یکی همان ترانهء کوردکان بلخ است که در آغاز قرن دوم هجری ابو منذر اسد ابن عبدالله القسری بختلان لشکر کشیده ، باخان ترک جنگید و بعد از شکست ببلخ فرار کرد . اهل خراسان این ترانه را برایش گفتند و در کوچه ها میخواندند : (۱)

از ختلان آمدی      برو تپاه آمدی  
آ بارباز آمدی      خشک و نزار آمدی

که البته نقادان شعر این ابیات را از قبیل شعر ادبی نشما رند و از جمله اشعار عامیانه دانند . مگر از نظر قدامت تاریخی قابل ارزش باشد زیرا طبری در تاریخ کبیر خود این را از حوادث سال ۱۰۸ هجری دانید که دههء اول قرن دوم است . همچنین در تذکره ها آمده که در سلطنت صفاریان سیستان وقتی پسر یعقوب

(۱) تاریخ ادبیات هیمایی ج ۲ ص ۳۳۳



لیث صفار در اثنای چهار مغز بازی که جوز را بغرچ کک می انداخت. بسی مهابا بر  
زبانش جاری شد که : غلطان غلطان همیرود تالب گوی. چون یعقوب را پسند افتاد  
عالمان و شاعران را فرمود سه مصرع دیگرا بر آن بیفزایند. افزو دند و رباعی  
بوجود آمد.

مؤلف المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس را زی، در  
اوایل قرن هفتم؛ آنجاییکه از بحر هزج سخن میراند تحت عنوان «فصل»  
پیدایش و اختراع رباعی را برود کی نسبت میدهد.  
«ویکی از متقدمان شعراء عجم و پندارم رودکی و الله اعلم، از نوع اخرم و اخرب  
این بحر وزنی تخریج کرده است که آنرا وزن رباعی خوانند. والحق وزنی  
مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان  
رغبتست و پیشتر طباع سلیم را بدان میل. و گویند سبب استخراج این وزن  
آن بوده است که روزی از ایام اعیاد بر سیبل تماشا در بعضی از مترهات  
غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت و طایفه ای اهل طبع را دید  
گرد ملعبه جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظاره کوز بازی کودکانی نهاده،  
از آنجا کی شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد سر بمیان  
ایشان برآورد کودکانی دید ده پانزده ساله بازلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله،  
بقدر چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر  
بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر  
منظری دلکشای و مخبری جان فزای گفتاری ملیح و زبانی فصیح، طبعی موزون  
و حرکاتی مطبوع. مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او با لطف طبع آن  
نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بدله در می نشانند،  
بشیوه گری جان شکری می کرد و در کوز بازی اسبجاع متوازن و متوازی میگفت  
درآمد و شد تمایلی میگرد و در گفت و شنود شما یلی می نمود. گرد کانی چند از کف  
بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت  
شاعر در آن لیاقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انگشت تعجب در دندان

گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر آن صورت زیبا معوذتین  
و یسین میخواند. تائبکاری در انداختن گرد کانی از کوبیرون افتاد و بقهقری هم  
یجایگاه غلطید کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :  
غَلَطَانِ غَلَطَانِ هَمِي رُوْدِ تَابِنِ كُو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظم مطبوع آمد بقوانین عروض مرا جعت  
کرد. و آنرا از مقترعات بحر هزج بیرون آورد و بوا سطره آن کودک، برین  
شعر شعور یافت. و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه  
بر دو بیت اقتصار کرد، بیتی مصرع و بیتی مقفی. و بحکم آنکه منشد و منشی  
و بادی و بانای آن وزن کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا  
ترانه نام نهاد و مایه فتنه ی بزرگ را سر بجهان در داد . . . . .  
اهل دانش ملحوظات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی  
خواندند بر ای آنکه بنام آن بر دو بیت پیش نیست و مستعرب به آنرا رباعی خوانند،  
از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء آمده است. پس هر بیت ازین  
وزن دو بیت عرب باشد (۱) لکن بحکم آنکه زحافی که درین وزن مستعمل  
است در اشعار عرب نبوده است. در قدیم برین وزن تازی نگفته اند و اکنون  
محدثان از باب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب  
شایع و متداول گشته است . . . . . (۲)

نظر انتقادی : اختراع رباعی بوسیله پسر یعقوب لیث یا از طرف رودکی در یکی  
از گردشگاههای غزنه بنا بر موازینی درست نیاید، و آن ازینقرار که :

نخست. حنظله بادغیسی (حومه هرات) را که از جمله قدیمترین سخنسرایان  
زبان دری شمارند و باتفاق لباب الالباب عوفی و حکایت معروف چهار مقاله نظامی  
عروضی سمرقندی؛ از شاعران دور طاهر یان هرات (نیمه اول قرن سوم هجری)

(۱) همین دلیل است که تهنوز دو بیتی های عشقی و عامیانه را در مملکت ما «چهار بیتی» نامند.

(۲) صفحه ۸۵ المعجم شمس قیس . . . . .

باشد که رباعی معروفش ، بقول عروضی ، احمد بن عبد الله الخجستانی را  
بامیری خراسان رسانیده . پس در حالیکه عروج صفاریان پس از انحطاط آل طاهر  
صورت گرفته ، و رباعی حنظله در دور طاهریان سروده شده ؛ اختراع رباعی پیش  
از صفاریان ورود کسی بعمل آمده است .

دود گر . چنانچه نسبت رباعی :

مهتری گر بکام شیرد ر است      رو خطر کن زکام شیر بجوی  
یابزرگی و عز و نعمت و جاه      یا چو مردانت مرگب رویا روی  
رابحنظله بادعیسی از شاعران دور طاهری هرات ، تصدیق نمایم . و مرگ  
حنظله را بگفتهء مجمع الفصحا در سالها ی ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری در نظر بگیریم .  
اگر این دو بیت با استحکام و متانت و جزالتی که دارد مربوط بحنظله باشد . ظاهر  
میشود که از اشعار ابتدایی نبوده (۱) ، رباعی بسیار قبل از وی بوجود آمده ،  
و تکامل کرده است که این صورت متکامل شده آنست و درینصورت باز اختراع  
رباعی در دور صفاریان مستبعد بنظر می آید .

سد یگر . در دور سا مانیان رباعی سرایی بحیث یک جنبش وجود داشت  
و در این دور رباعیاتی سروده شده است . چنانچه شهید بلخی و ابوشکور پیش  
از رود کی رباعیاتی سروده اند و رود کی خود رباعیات لطیف و زیبایی دارد ؛  
که بامد نظر داشتن این مراتب اختراع رباعی بوسیله رود کی بعید است . زیرا  
رباعی از رود کی :

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو      رنگ از پی رخ بوده بو از پی مو  
گل رنگ شود چو روی شربی همه جو      مشکین گردد چه موفشانی همه گو  
باین لطافت بصورت قطع ، از رباعیات ابتدایی نیست و رباعی درینگاه پایه  
هایی از مدارج تکامل خود را طی کرده است ؛ که بسیار ممکن است نام رود کی  
درینجاه اشتباه باشد و شاید اصل چنین بوده باشد رود کی از متقدمان شعرای

عجم . . . . . یارود کی وزن استخراج نموده است ، نه اینکه رباعی را اختراع کرده باشد .

اما آنچه مسلم است ، در عصر سامانیان بلخی ، رباعی و رباعی سرایی در سریر - اقتدار بود : ابن سینا رباعیات متیخا دارد . همچنین برخی از شاعران عارف دور اخیر غزوی و دور سلجوقی مانند شیخ ابوسعید ابی الخیر ، باباطاهر عریان و خواجه عبدالله انصاری روی بدان آوردند . در ارزش رباعیات خواجه عبدالله انصاری در تکامل شعر عارفانه ، ادوارد براون از آن نقل میکند که :

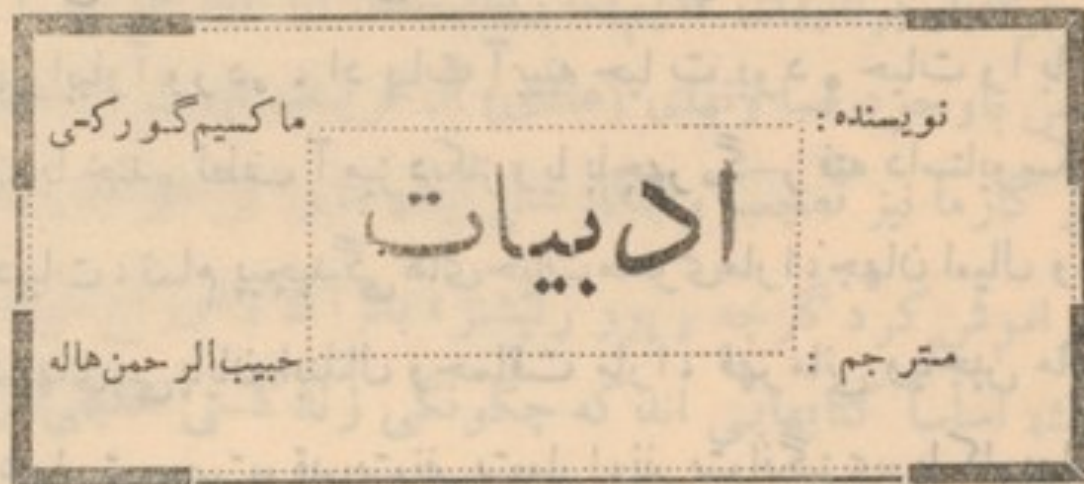
« سراسر آثار نیمه اخلاقی و نیمه تصوفی خواجه انصار که گاهی از نثر مسجع و مقفی تشکیل شده ، گاهی آمیخته از نثر و شعر است ، پیش از همه چیز در انکشاف تدریجی و تکامل شعر تعلیمی و تصوفی سهم دارد و راه برای سنائی بزرگ باز کرده است . » (۱)

رباعی با عمر خیام بدروه کمال رسید و البته پس از وی نیز شاعران بصورت تفتن رباعیاتی سروده اند از قبیل رباعیات مولوی ، سعدی ، حافظ ، بیدل و امثالهم و این جنبش تا امروز ادامه دارد .

رباعیات بوعلی سینا : بوعلی بن سینای بلخی رباعیاتی چند سروده ، گرچه از نظر تعداد بسیار کم است ، اما از نظر معانی پرارزش بوده بیشتر فلسفی و حکمتی است . مانند :

کسفر چو منی گزاف و آسان نبود      محکمه تر از ایمان - من ایمان نبود  
درد هر چو من یکی و آنهم کسافر      پس در همه دهر یک مسلمان نبود  
دگر :

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت      یک موی ندانست ولی موی شگافت  
اندردل من هزار خورشید بتافت      آخر بسکمال ذره ای راه نیافت (ناتمام)



-۲-

بزرگترین مزیت ادبیات آنست که شعور ما را نیرومندتر ساخته، افق نگاه زندگی ما را وسعت می بخشد، احساسات ما را سروصورت میدهد و باز مزه روح پروری گوشه‌های ما را با این کلمات نوازش میدهد: تمام افکار و اعمال و سراسر عالم معنی از خون و پسی انسان ساخته شده است. بما گوشزد میکند که «هنتای» چینی بهمان اندازه از عشق زن ناخشنود است که «دان ژوان» اسپانوی، همان ترانه‌های غم و نواهای سرود عشق را که حبشی‌ها می‌سرایند فرانسوی بآن ناآشناییستند، گیرایی‌ای که در عشق بیک گیشای جاپانی نهفته است میفون لسکات نیز از انبسی نصیب نیست، شعله آرزوی اینکه نیمی دیگر روح خود را در زن بیابد در همه جا و تمام اوقات یکسان در دل‌های مردها زبانه میکشد.

قاتل بهمان اندازه ای که در آسیا منفور است در اروپا نیز مییاشد، پلوشکین ممسک روسی همچو گرانیت فرانسوی بنظر حقارت دیده میشود. سالوس کاوان کلیه ممالک همانند، آنانیکه بزنگی از عینک سیاه مشاهده میکنند در همه جا یکسان بدبخت‌اند. هر کس و در همه جا از مجسمه جالب و نظر فریب‌دان کویت بهادر روح، بیک پیمانه محظوظ است، رویهمرفته مردمان تمام‌السنه از همین چیزها، از خود و از سرنوشت خود، گفتگو دارند. مردمان دیومنش در همه جا یکی‌اند و تنها چیزیکه بصورت لایتناهی متفاوت است همانا جهان عقل است.

ادبیات عالی، با اذعان قطعی، در همه ما این شباهت های بیشمار و تنوعات نامحدودی را ابرار آورده، ادبیات آینه حیات بوده حیات را با حزن نهفته یا با غضب، با خنده لطف آمیز دیکتوز و یا با چهره گـرفته داستایوسکی، منعکس میسازد، ادبیات، تمام پیچیدگی های حیات معنوی ما را، جهان امیال و آرزوهای ما را، مردابهای بی پایان ابتذال و حماقت ما را، قهرمانی و یا جن ما را در برابر سرنوشت، شهامت محبت و قدرت نفرت ما را، نفرت انگیزی ریا کاریها و سالوسهای ننگین ما را، رکود نفرت آورده های ما را، درد های شدید بی درمان ما را، امید های ریشه آور و آرزوهای پاک ما را، تمام آنچه را که جهان با آنها باقی است و چیزهایی را که رشته های دل های مردم را با اهتزاز می آورد، ارائه می دهد. بچشم مردم حساس و بنگاه تندیک قاضی ب مردم دیدن، بیکی ترحم کردن و بدیگری استهزا، جرئت یکی را تحسین کردن و منفی بانی دیگری را نفرین، موضوعات ادبیات اند، خورشید ادبیات، توأم با علم برافق زندگی بلندگر دیده جاده سر منزل مقصود را منور و آنچه را که خیرش می پندارند توضیح مینماید. ادبیات، گاهی فریفته و مسحور عروس زیبای تنهایی ساینس میگردد و زمانی دلباخته عقاید مذهبی، از همین جا امیل زولا انسان را «شکمی» میداند که با «درشتی فریبنده» ساخته شده است، وهم می بینیم که چسان یأس بارد یو بویس ر یما نـد هـ مندی چون گوستاو فلابرت را شد. یداً متأثر گر دانیده.

بدیهی است که ادبیات از آنچه که تور گنیف آنرا (ایجابات عصر) خوانده کاملاً آزاد نمیتواند بود... ایجابات عصر بجای اینسکه روح مقدس زیبایی و تفکر در «الهامات و ادعیه» آن باشد تا اندازه آنرا مسموم میسازد، لاکن طوریکه ادماند گونکورت منصفانه گفته که «زیبا نادر است» یقیناً می بینیم که در زیبایی و اشیای عادی نقص موجود است، اشیای عادی ایکه سلسله ارتباط به گذشته میرسانند و تمام مشخصات و کیفیات زیبایی حقیقی و جاویدان را برای احفاد مابارث میگذارد.

آیا زندگی پر ادبار یونانیهای قدیم بما زیبا نیست؟ آیا عصر خونین ، پر آشوب و متکبر رنسانس با وجود قسا و تهای (عادی) آن فریبنده نیست؟ احتمال قوی میرود که روزگار ما نیز تعجب و ابتکار نسل آینده ما را بر خواهد انگیخت.

نیز نباید فراموش کرد گرچه «پور رلیشتر» بالزاک « ارواح مرده » گوگل و «اوراق پکوک» اساساً کتابهایی اند که چگونگی زندگی زندگی حقیقی را توضیح میدهند ، در آنها دروس مهم و جهانی نهفته که بهترین یونیورستی از تهیه امثال آن عاجز است ، و شخص متوسط بعد از پنجماه سال زحمت آنها را بوضاحت و صحت نمیتواند یاد گیرد .

عادی همیشه متبذل است ، از آن سبب متبذل است تا بحیث همیشه جهنم ایام تعطیل انسان مصرف گردد ، این نوع مصرف شدن زیبا و ضروری است ، زیرا آن کسانی را رهنمایی میکند که مخفیانه سوخته خود را در آتشی نمی سوزاند که رموز روح را روشن میسازد . خطایای انسان آنقدر ممیز لفظ و خیال نیست ، زیادتر آرزویی رامی پروراند که انسان را از شرایط خارجی هستی عروج دهد ، و انسان را از حلقه های واقعیت آزاد سازد ، و او را بحیث آقا و موجد زندگی آزاد بنماید ، ادبیات ازین رهگذر مقام ارجمندی دارد .

نابغه از راه مجاهدت حا کمیت خود را بر مقتضیات واقعیت قائم میسازد ، او با روح بشریت مشبوع است . آتش تنفرش از فرط عشق پرشور شعله ور میگردد ، ادبیات عالی ، نظم و نثر ، مارا بسوی مجدو بزرگی رهنمونی میکند ، تناقضات پر زور حیات که حس عداوت ملل ، طبقات و افراد را بر انگیخته میسازد ، بنظر ادبیات خطائی است مزمن ، ادبیات یقین دارد که راه را ده . شرافتمندانه انسان میتواند این خطاها را جبران کند و نیز آن چیزهایی را که انکشاف روح را در توقف داشته و اسیر سوق حیوانی اش میسازد .

و قتیکه یک جریان قوی ابتکاری را از نزد یک مشاهده کنید که متضمن لفظ

و خیال باشد یقین خواهید کرد که مقصود آن محور ساختن اختلافات ملل، نژادها و طبقات میباشد، و آرزو مند است که انسانها را از کشمکش های نا جائز رها نموده بصوب مجادله باقوای مرموز طبیعی رهنمونی کند.

بعد چنین مینماید که هنر لفظ و خیال مذهب همهء بشر بوده و خواهد بود، مذهبی که همه چیز را بخود مجذوب سازد، چنانچه در آثار مقدس هند قدیم یعنی «زند» - «اوستا» «انجیل» و «قرآن» نگاشته شده است.

ادبیات تاریخ زنده و مصور کارنامه ها و اشتباهات، موفقیت ها و عدم موفقیت های اسلاف مامیباشد، ادبیات قوه ایست مرءثر بر سازمان فکری و صیقل کننده درشتی های سوق طبیعی، مربی ایست تربیه کننده اراده، خلاصه ادبیات باید رولی بپردازد بس جهانی - چنان رولیکه با متانت و صمیمیت مردم را متحد سازد و ایشان را بخوشی های حیاتی که زیبا و آزاد است برساند.

قلمرو اثر ادبی روح بین المللی است بروز گاریکه، مفکوره نوع پرستی عموماً شکل حقیقت بخود میگیرد، باید فعالیت کنیم که این حس شریف را در اذهان مردم جای دهیم. انسان بهمان اندازه مکمل تر است که علمش زیاد است. هر قدر دلچسپی انسان نسبت بهمنو عانش شدید و صمیمی است عملیه آمیزش عناصر خلاق مفید بحیث قوه متحد زودتر صورت خواهد گرفت و بزودی از کوچه های پر خم و پیچ بدر آمده به صحنه حسن تفاهم، احترام، برادری و عظمت خواهد رسید.

کشتار های ظالمانه و منفوریکه توسط پرستندگان «شیطان زرد و چاق طلا» بافضیحتی صورت گرفته، طوفانهای خونین خباثت و نفرت هیچکدام مناسب نیست آنچه که مناسب است خود را به لباس اخلاق و معنویات عرضه کردن است.

چه میشود که مردم فهم کنند که کسانی انسان اند که عمرها بمادرس داده اند، وهم بدانند که نبوغ و ذکاوت مربی جهان است. (پایان)



نویسنده لین پول

# نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

- ۴ -

جهانگیر سخن گوی را با تبسم ملیح شاد باش گفت. تمام حاضرین از مقابله با چنین خطر مهلک ازسکار نمودند و جنون تهورش خواندند. در برابر تعجب و خوشی فراوان شاه شیر افکن شمشیر و سپر کنار گذاشت و تصمیم گرفت بدو سلاح باسلطان جنگل داخل پیکار گردد.

جماعتی از شکاریان که حیوان خو نخوار جنگل را حلقه کرده بودند به توانایی او تسلیم شدند. حیوان مفترس که همی خواست با او در آو یزد در پای درخت آرام کرده بود همینکه دشمن خود را رو برو دید با کمال خون خواری بگریید. جلد خود را بر دم و حصه عقبی خود بلند کرد زبان را زود، زود بروی پنجالهای مخوف که بآن فک های او مسلح شده بود، حرکت میداد و چنان می نمود که برای مقابله میلی ندارد. شیر افکن محض شلوار بدن داشت. ساختمان عضلات تنومند او چنان بود که گفتی او پولوی هند است. هنگامی که با احتیاط ولی جدیت تمام سوی دشمن میشد عضلات متناسب او بیننده را سرور می ساخت. بپر بروی شکم، بدون آنکه آرزوی حرکت داشته باشد دراز کشیده بود. ولی با آنهم از ظواهرش پیدا بود که با تمام نیرو و بحمله دشمن مقابله خواهد کرد. پنجالهای و همناکش از زیر سینه اش نمایان بود گاه گاهی سر خود را بروی آن میگذاشت تا آنکه در برابر تعرض متجاوز از زمین بجست تمام چشمان متوجه صحنه گردید و جمله قلبها با تشویش هائی می تپید. شاه بکه و تنها بر فیلس سوار بود ظاهراً آرام و مطمئن می نمود. ولی از خلال سرخی رخسارش چنان بر می آمد که از وقوع مبارزه اندک اظهار علاقه ندارد. دید مردی

که ستمو ط او را حتمی می پنداشت چنان با قدم های تند و متین سوی ببر خونخوار گردید و لاگدی به سینه اش کوبید که او را سخت حیران گردانید . حیوان برانگیخت تا بحمله با لمثل و خوب خطر ناک مبادرت کند . سپس به پای های عقبی خیز زد در حالیکه شکم او بر روی زمین و متوجه دشمن بود به عقب خزید چون حیوان عقب نشست شیر افکن دنبالش کرد و بر حیوان بر افروخته چشمانش بدوخت . بالاخره ببر برگشت و دور تر شد . ولی توسط نیزه های شکار ریوان که در فاصله دور او را حلقه کرده بردند محاصره گردید و از فرار باز ماند . چون بمرام خود نایل نیامد برگردید از نگاه های شیر افکن دور تر بایستاد و میرفت بصورت بسیار مدهش بر خصم بتازد .

شیر افکن بنوبت خود برگشت و در کنار درختی بایستاد و به ورود دشمن دیده بدوخت . سپس حیوان نزدیک گردید دمش را بلند بر فراز زمین بحالت تردد حرکت میداد و صدایی هم بر نمی آورد قهرمان شجاع از عادات این چنین حیوانات که وحشت جنگل و نواح آن بشمار میرفت خوب آشنایی داشت خوب میدانست که حیوان همی خواهد برخ او بتازد . پای راست را جلو گذاشت و پای چپ را در مقابل ریشه های برجسته درخت محکم نمود با خموشی خطر تهدید آمیز را منتظر گردید . ببر دو لاشد و غرغر نمود جسم خود را باتمام قوایش پیش کرد . هیچ قوه نمی توانست با او بستیزد . ولی شیر افکن محتاط همینکه بروی ببر جهید و میرفت بروی بیفتد . زود برگردید . دشمن نا کام را از دمش گرفت سپس باتوانایی و مهارت چنان او را بچرخانید که تماشاچیان انگشت بدنشان گرفتند و واله و حیران شدند کله اش را با چنان ضربت سخت بدرخت بکوبید که لحظ ای چند بیحس ماند . اندکی بعد دوباره نیرو گرفت ولی باز هم آرام خزیده بود گفتمی هرگز نمی خواهد باز در برابر مجادله برآید . چون تا ایندم فتح معلوم نبود شیر افکن دوبار نزدیک حیوان خون خوار گردید و او را به مبارزه تحریک کرد . چندین کورت تکانش داد . ولی تنها محض غرغر می نمود و دمش بر زمین می زد . چنان می نمود که پنجه های او در برابر عمل متجاوز از فعالیت باز مانده است .

(ناتمام)

## اخبار پوهنځی ادبیات

۱- اخیراً ښاغلی پیرکوسان برای تدریس زبانه فرانسوی در پوهنځی ادبیات استخدام گردیده اند ښاغلی پیرکوسان بتاريخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۴ در شهر اورلیان متولد گردیده اند بعد از اكمال دوره های مقدماتی در سال ۱۹۴۴ باخذ دکتورا در رشته ادبیات فرانسوی، تاریخ و فلسفه از سویس نابل آمدند.

ښاغلی پیرکوسان حصه زیاده عمر خود را بتدریس در ممالک خارجه گذرانده اند وی از ۱۹۴۹-۱۹۵۰ مدیر کالج لومبسی (Lombe) در شهر توگو بود و از ۱۹۵۰-۱۹۵۵ پروفیسر و نیورستی فریفوری (Frifoury) بوده و در عین حال در کالج بین المللی (Elrossote) نیز تدریس فلسفه مینمودند و از سال ۱۹۵۳-۱۹۵۶ در نیورستی دوماس وظیفه پروفیسری را انجام میدادند.



ښاغلی محمد عارف

۲- ښاغلی محمد عارف فارغ التحصیل پوهنتون تاشکند برای تحقیقات مزید در زبان و ادبیات پښتو بطور سکالر شب بکابل و اردو به پوهنځی ادبیات مشغول گردیده اند.

۳- اخیراً دو نفر علمای روسی برای تحقیق در تاریخ و فرهنگ افغانستان به پوهنځی ادبیات رسیده اند که عبارت اند از:



الف: بناغلی عبدالصمد باباخو اجه یف  
 که به حیث مدیر اکادمی «خاور شناسی»  
 ازبکستان مشغول وظیفه میباشد یکی  
 از سکالرهای بزرگ ازبکستان بوده  
 مونیوگرافهای متعددی در باره وقائع  
 تاریخی ممالک خاور میانه و دیگر ممالک  
 شرقی نگاشته اند که یکی از مونیوگرافهای  
 وی بعنوان «عدم مرفعیست سیاست انگلیس  
 در آسیای مرکزی و خاور میانه» در سال ۱۹۵۷  
 به طبع رسیده است.



ب: بناغلی گ. ف. گیرس:  
 کاندیدات علوم زبانشناسی در اکادمی  
 علوم اتحاد شوروی استیتوی شرق  
 شناسی در شعبه افغانستان کار میکنند  
 مقالات و رسائلی زیادی در اطراف ادب،  
 عرفان و صنعت افغانستان نگاشته اند  
 کتابی دیگر بنام «نثر بدیعی امروزی  
 پنبتو در افغانستان» نگاشته که تحت  
 طبع میباشد.

۴- بناغلی عبدالرزاق زهیر فارغ التحصیل سال ۳۶ پوهنچی ادبیات بحیث  
 مدیر مسئول جدید مجله «وزمه» مقرر گردیده اند. مدیریت مجله ادب این عهده را  
 برای شان تبریک گفته موهفتیت شانرا میخو اهد.

۵- بناغلی عبیدالله شیو ایانا سابق مدیر مسئول مجله «ادب» با اثر مررضی ایکه از چند  
 سال عاید حال شان گردیده بود بتاریخ ۷ ثور پدر و دحیات گفتند پوهنچی ادبیات  
 ازین ضایعه اسفناک ابراز تأثر نموده بیاز ماندگان آن مرحوم ابراز تسلی مینماید.

### قطعه تاریخ وفات مرحوم آقای عبیدالله شیوایانا | غفر الله له و للمؤمنین :

هشت شوال شنی-دم خپر غصه-فزا	خبر تن بفنا داده شیوایانا
این جوان خسته و بیمار و بسی عاجز بود	دیده صد داغ و بیگگ کرده کباب از غمها
دل پر از خون و ولی غنچه صفت لب خاموش	صبر جامه و سکون داشت تنش را زیبا
باهمه محنت بیماری و ناداری و ضعف	شوق تحصیل ببردش بسوی امریکا
زان طرف آمد و گشت استنانت اینجا	کرد سه سال وظیفه خودش را اجرا
در مه حوت هزار و سه صد و سی و شش	مبتلا گشت به مریضی طاقت فرسا
سمی کردند بسی دا کتران سود نکرد	که ندارد بجهان درد اجل هیچ دوا
کرد پدرود جهان هشتم ثور و افسوس	که بنا کامی و اندوه برفت از دنیا
ایزد از مرحمت خویش نماید عفوش	هر چه صادر شده باشد ز کفش سهو و خطا
خواستم سال وفاتش من بیناب حزین	که کی این فاجعه خون ساخت دل اهل وفا

هانف غیب برون کرده سر حرمان گفت

قصر فردوس همان مسکن شیوایانا

### بهاریه

بسکه هر سو کرده سامان طرب بر پا بهار	میبرد از خاطر ما کلفت سر ما بهار
تا کند ثابت که دست گل خدایش داده است	گل کند خرمن بیباغ و دره و صحرا بهار
نیست تنها در مواید ثلاثه روح بخش	جمله اجزای زمین را میکند احیا بهار
هر چه را بینی بخود میبالد از تاثیر او	پس باین تقریب گویم هست روح افزا بهار
درد و آلامی که از دست زمستان دیده ایم	در علا جش بی سخن دارد دید طولی بهار
گر زمستان آورد نرگس به پیش چشم ما	میکشد دلپا پیاس خاطر دلها بهار
این سیه باطن زمین نسبت بحیوان و نبات	هر چه در دل پروراند میکند افشا بهار
بلبل و گیل را ازو برگس و نوائی میرسد	راستی را در سخاوت هست بی همتا بهار
شکر الله گشت عفریت زمستان مضمحل	جلوه دارد پیش چشم ما ملک سیما بهار
بودم از دود بخاری روزگاری مردماغ	کرد آخر از دماغم رفع این سودا بهار
دید کز دست فشار دی دماغ آشفته ایم	لولوی محلول از باران دهد مارا بهار
شاهد گل از طبیعت زیوری خواهش نمود	ساخت گردن بند او از لولوی لالا بهار
غازه بهر عروسان چمن در کار بود	کرد پیدا ارغوان و لاله حمرا بهار
نشه بخش می پرستان است گر انگور او	دارد از انجیر بهر صوفیان حلوا بهار

بهر پای انداز اشخاص تماشائی بیباغ

فرش کرد از سبز و گل مخمل و دیبا بهار

(بیتاب)

در مآل فاعل و زان و مینبعه

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**